

شما کروه مردان مخاطب واین کر مؤنث

بود چون اِضْرِبی یعنی بزن تو یکزن مخاطبه

اِضْرِبا یعنی بزنید شما دو زنان مخاطبه

اِضْرِبْنَ یعنی بزنید شما کروه زنان مخاطبه

وازامر غائب نیز شش صیغه باز میکردد سه

مذکر را بود و سه مؤنث را واین کر

مذکر را بود چون لِیَضْرِبْ یعنی باید بزند

یکمرد غائب لیضربا یعنی باید بزنند او شان
دو مردان غائب لیضربوا یعنی باید بزنند
اوشان گروه مردان غائب وان سه که
مؤنث را بود چون لتضرب یعنی
باید بزند یک زن غائبه لتضربا یعنی
باید بزنند دو زنان غائبه لیضربن یعنی
باید بزنند گروه زنان غائبه وان دو

کحکایت

که حکایت نفس را بود چون لاضرب
یعنی باید بزنم من لنضرب یعنی باید بزنیم ما
و از نهی نیز چهارده چنین باز میگردد شش
مغائب را بود و شش مخاطب را و حکایت
نفس را وانشش که مغائبه را بود سه
مذکر را بود و سه مؤنث را وانسه
که مذکر را بود چون لا یضرب یعنی باید

بزند یکمرد غائب لا یَضرِبا یعنی باید نزنند

پیشتر از در آمدن لای ناهیه یضربان بود

دو مردان غائب لا یَضرِبُوا یعنی باید نزنند

پیشتر از در آمدن لای ناهیه یضربون بود

گروه مردان غائب و اینسه که مؤنثرا

بود چون لا تَضرِبْ یعنی باید نزند

پیشتر از در آمدن لای ناهیه تضرب بود

یکزن غائبه لا تَضرِبا یعنی باید نزنند

پیشتر از در آمدن لای ناهیه تضربان بود

دو زنان غائبه لا یَضرِبْنَ یعنی باید نزنند

گروه زنان غائبه و اینشش که مخاطبرا

بود

بود سه مذکّرا بود و سه مؤنّثرا

وانسه که مذکّرا بود چون لا تَضرِبْ

پیشتر از در آمدن لای ناهیه تضرب بود

یعنی باید نزنی تو یکمرد مخاطب لا تَضرِبا

پیشتر از در آمدن لای ناهیه تضربان بود

یعنی باید نزنید شما دو مردان مخاطب

لا تَضرِبُوا یعنی باید نزنید شما گروه مردان

پیشتر از در آمدن لای ناهیه تضربون بود

مخاطب و اینسه که مؤنّثرا بود چون

لا تَضرِبِی یعنی باید نزنی تو یکزن مخاطبه

لا تضربی پیشتر از در آمدن لای ناهیه تضربین بود

لا تضربا یعنی باید نزنید شما دو زنان حاضر
لا تضربا بشر از در آمدن لا ناهیه تضربان بود
لا تضربن یعنی باید نزنید شما گروه
زنان مخاطبه وان دو که حکایت نفس را
بود چون لا اضرب یعنی باید نزنم من
بشر از در آمدن لا ناهیه اضرب بود
لا نضرب یعنی باید نزنیم ما و اجمع
بشر از در آمدن لا ناهیه نضرب بود
نیز چهارده وجه باز میگردد شش
مغائب را بود شش مخاطب را و دو
حکایت

حکایت نفس را وانشش که مغائب را
بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را
وانسه که مذکر را بود چون لم یضرب
یعنی نزده است یکمرد غائب در زمان گذشته
لم یضربا یعنی نزده اند دو مردان غائب در
زمان گذشته لم یضربوا یعنی نزده اند گروه
مردان غائب در زمان گذشته وانسه که

مؤنث را بود چون لم تضرب یعنی نزده است
یکزن غایبه در زمان گذشته لم تضربا یعنی
نزده اند دو زنان غایبه در زمان گذشته
لم تضربن یعنی نزده اند گروه زنان غایبه
در زمان گذشته و ازینشش که مخاطب را
بود سه مذکر را بود و سه مؤنث
را و انسه که مذکر را بود چون لم تضرب

یعنی نزدهٔ تو یکمرد مخاطب در زمان گذشته
لم تضربا یعنی نزده اید شما دو مردان مخاطب
در زمان گذشته لم تضربوا یعنی نزده اید
شما گروه مردان مخاطب در زمان گذشته
و انسه که مؤنث را بود چون لم تضربی
یعنی نزده تو یکزن مخاطبه در زمان گذشته
لم تضربا یعنی نزده اید شما دو زنان مخاطب

در زمان گذشته لم تضربن یعنی نزده اید

شما گروه زنان مخاطبه در زمان گذشته

وان دو که حکایت نفس را بود چون

لم اضرب یعنی نزده ام من لم نضرب

یعنی نزده ایم ما و از نفی نیز چهارده

وجه باز میگردد شش مغائب را بود و شش

مخاطب را و دو حکایت نفس را و این شش

که مغائب را بود سه مذکر را بود و سه

مؤنث را و این سه که مذکر را بود چون

لا یضرب یعنی نمیزند یکمرد غائب در زمان آینده

لا یضربان یعنی نمیزنند دو مردان غائب در زمان

آینده لا یضربون یعنی نمیزنند گروه مردان

غائب در زمان آینده و این سه که مؤنث را بود

چون لا تضرب یعنی نمیزند یکزن غائبه در

غائبه در زنان اینست لا تضربان یعنی نمزنند دو زنان

غائبه در زنان اینست لا یضربن یعنی نمزنند گروه

زنان غائبه در زنان اینست و انششو که

مخاطب بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را

و آنسه که مذکر را بود چون لا تضرب یعنی

یعنی نمزنی تو یکمرد مخاطب در زنان اینست

لا تضربا یعنی نمزنید شما دو مردان مخاطب

در زنان

در زنان اینست لا تضربوا یعنی نمزنید شما

گروه مردان مخاطب در زنان اینست و آنسه

که مؤنث را بود چون لا تضربین یعنی نمزنی

تو یکزن مخاطبه در زنان اینست لا تضربا

یعنی نمزنید شما دو زنان مخاطبه در زنان

اینست لا تضربن یعنی نمزنید شما گروه

زنان مخاطبه در زنان اینست و آن دو

که حکایت نفس را بود چون لا اَضرِبُ
یعنی نمیزنم من یکمرد یا یکزن در زمان اینم
لا نَضرِبُ یعنی نمیزنیم ما دو مردان یا دو
زنان یا گروه مردان یا گروه زنان
در زمان اینم و ازآنستهها
نیز چهارده وجه باز میگردد شش
مغائب را بود و شش مخاطب را
ودو حکا

ودو حکایت نفس را والششم که مغائب را
بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را
وانسه که مذکر را بود چون هل یَضرِبُ
یعنی اما میزند یکمرد غائب در زمان اینم
هل یَضرِبانِ یعنی آیا میزنند دو مردان غائب
در زمان اینم هل یَضرِبُونَ یعنی آیا
میزنند گروه مردان غائب در زمان اینم

وانسه که مؤنث را بود چون هل تضرب یعنی
ایا میزند یکی زن غائبه درزمان اینده هل تضربان
یعنی ایا میزنند دو زنان غائبه درزمان اینده
هل یضربن یعنی ایا میزنند گروه زنان غائبه درزمان اینده
وانشش که مخاطب را بود دو مذکر را
بود وسه مؤنث وانسه که مذکر را
چون هل تضرب یعنی ایا میزنی تو یکی مرد مخاطب

درزمان

درزمان اینده هل تضربان یعنی ایا میزنید شما
دو مردان مخاطب درزمان اینده هل تضربون
یعنی ایا میزنید شما گروه مردان مخاطب درزمان اینده
وانسه که مؤنث را بود چون هل تضربین
یعنی ایا میزنی تو یکی زن مخاطبه درزمان اینده
هل تضربان یعنی ایا میزنید شما دو زنان مخاطبه
درزمان اینده هل تضربن یعنی ایا میزنید

شما گروه زنان مخاطبه در زمان آینده

هل اَضرِبَنَّ

وان دو که حکایت نفس وا بود چون

یعنی آیا میزنم من یکبره یا یکبره در زمان آینده

هل نَضرِبُ یعنی آیا میزنیم ما دو مردان و یا

دو زنان و یا گروه مردان و یا گروه زنان

در زمان آینده قد تمّ الکتاب بعون الله

الملک العادل الوهّاب فی یوم الجمعة احدی

عشر شهر رجب المرجّب للولد العزیز

سید محمد باقر طوّل الله عمره ووفّقه بتوفیقاته دینیة و دنیاویة

خُتِمَ بالخیر والعافیة فی سنه ئیلان ئیل المطابق ١٣١١

و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات

یعنی بدان ای مرد مخاطب که توفیق بدهد ترا خدای تعالی در دنیا و عقبی

لغت عرب بر سه گونه است اسم ست و فعل ست و

حرف اسم چون رجل و علم فعل چون ضرب

و درج حرف چون موالی و لطایف لغز

رباعی از رسالهٔ ابتدا

گردانیدن چیزیست از حالی بحالی ودر اصطلاح

علما عبارت هست از گردانیدن یک لفظ

بسوی صیغه‌های مختلفه تا حاصل شود

از او معنیهای متفاوته و تصریف

اسم کمتر باشد چون رجل و رجلان

و رجال و رجیل و تصریف در فعل بیشتر

باشد چون ضرب یضرب اضرب تا آخره

بدانکه حاله که بالی بر چهار قسمت ذات بذات صفات بصفات مکان بمکان ذات بذات چون

احرقت الشجرة فصار رماداً یعنی سوزاندم درخت را پس گردید خاکستر صفات بصفات چون اصبغت

القرطاس فصار احمراً یعنی رنگ کردم کاغذ را پس گردید سرخ مکان بمکان چون صار زید الی مکان

عمرو یعنی نقل کرد زید بسوی مکان عمرو

یضرب یضربان یضربون تن و تصریف در حروف
نباشد زیرا که در حرف تصرفی نیست

فصل اسم را سه بناست ثلاثی و
رباعی و خماسی و هر یک از این سه بنا
دو وجه است یکی مجرد از زواید یعنی که
همه حروف وی اصلی باشد و دیگر مزید فیه که
در وی حروف زاید داشته باشد **فصل**
فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یک

از این

از این دو بنا مجرد باشد و مزید فیه بود
قیاس که گفته شد در اسم و میزان دانستن
حرف اصلی از حروف زواید ف ع ل است
پس هر حرف که در مقابل یکی از این حروف
ثلثه باشد اصلی بود چون ن و ص و ر
که بوزن فعل است و هر حرف که
در مقابل اینها نباشد زائد بود
چون و ضارب و ناصر که بوزن فاعل است

اسماء ثلاثی شده بود ای عاقل یک یک بشمرم نگار بر صفحهٔ دل
فلس و فرس کتف عضد حبر عنب قفل و صرد و دگر عنق دان و ابل

وینصر و یطلب که بوزن یفعل و در بنای
رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر میشود
و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم
گردد انشاء الله تعالی فصل اسم ثلاثی
مجرد را ده صیغه است فلس فرس کتف عضد
حبر عنب ابل قفل صرد عنق و مزید فیه
وی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است
جعفر درهم زبرج برثن قمطر و مزید فیه وی

کمتر است و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است
سفرجل قذعمل جحمرش قرطعب و مزید فیه
خماسی بغایت اندک است فصل فعل
ثلاثی مجرد را سه صیغه است نصر و علم و شرف
و مزید فیه وی بسیار است چنانکه بیاید
انشاء الله تعالی و فعل رباعی مجرد را یک بنا است
چون دحرج که بوزن فعلل است
و مزید فیه وی اندک است چنانکه مذکور شود

فصل هر اسم و فعل که در حروف اصول
وی علت و همزه و تضعیف نباشد
او را صحیح و سالم خوانند چون نصر
که بر وزن فعل است و هرچه در وی همزه باشد
او را مهموز خوانند چون امر و أمر و هرچه
در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی
از یک جنس بود او را مضاعف خوانند چون
مدّ و مدّ و هرچه در وی علت باشد وان

واوست

واوست یا الف که منقلب باشد از
واو یا یا او را معتل خوانند پس اگر
حرف علت بجای فا بود او را معتل الفا مثال
خوانند چون وعد و وعد و اگر
حرف علت بجای عین بود او را معتل العین
اجوف خوانند چون قول و قال
واگر حرف علت بجای لام بود او را
معتل اللام ناقص خوانند چون رمی و رما

واگر در معتل دو حرف علة باشد انرا لفیف

خوانند پس اگر فاء ولام حرف علة باشد انرا

لفیف مفروق خوانند چون وقی وولی

واگر عین ولام حرف علة باشد از لفیف مقرون

خوانند چون طی وطوی پس جمیع اسماء

افعال بر هفت نوع است صحیح است ومثال

مضاعف لفیف وناقص ومهموز واجوف

واحوال هر یک ازاینها درین کتاب روشن کرده

بعون الله تعالی فصل دانسته شد که

فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است اندر علم صرف

واین هر سه فعل ماضی است که دلالت

میکند بر زمان گذشته وهر یک را

مستقبلی است که دلالت میکند

بر زمان اینده ومستقبل فَعَلَ مفتوح العین

سه است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نصر ینصر

فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضرب یضرب فَعَلَ یَفْعَلُ

چون مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل فعِلَ مکسور العین

دوست فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ و فَعِلَ

یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و مُستقبل

فَعُلَ مضموم العین یکی ست فَعُلَ یَفْعُلُ

چون شَرُفَ یَشْرُفُ پس مجموع ثلاثی

که ماضی وی مجرد است از حروف زوائد

شش ست فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و فَعَلَ یَفْعِلُ

چون ضَرَبَ یَضْرِبُ و فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ یَعْلَمُ

و این سه باب را اصول خوانند زیرا که حرکت

عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل ست و فَعَلَ

یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و فَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ

یَحْسِبُ و فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ یَشْرُفُ و

این سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت

عین ماضی مستقبل موافق حرکت عین ماضی ست

فصلٌ فعل ثلاثی مزید فیه ده باب

مشهور ست باب اِفْعال چون اَفْعَلَ یُفْعِلُ

۲ لازم الفعل را متعدی کردیم

[illegible]

افعالاً نحو اکرم یکرم اکراماً باب تفعیل

چون فعّل یفعّل تفعیلاً نحو صرّف یصرّف تصریفاً

باب مفاعلة چون فاعل یفاعل مفاعلةً

نحو ضارب یضارب مضاربةً دریاب

هر یک از این سه با یک حرف زاید است

افتعال چون افتعل یفتعل افتعالاً نحو

اکتسب یکتسب اکتساباً باب انفعال

چون انفعل ینفعل انفعالاً نحو انصرف

[illegible]

١٨ اکتسب مجرد این کسب نقد کردیم بردیم باب افتعال با عده زده شد مجرد زیاده
مزید فیه در باب افتعال آن بعد همزه مکسوره در اول فا الفعل ساکن تا مفتوحه
در میان فا الفعل و عین الفعل زیاد کردیم اکتسب شد ۱۲ یکتسب در اصل اکتسب
ماضی بصیغه اسم مضارع بنا کنیم با آنکه حرف مضارع بعد در اولش زیاد کردیم عین الفعل
مکسور لام الفعل مضموم کردیم همزه در درج کلام ساقط شد یکتسب شد ۱۲ در ...
انصرف مجرد این صرف نقد کردیم بردیم باب انفعال با عده زده شد مجرد مزید فیه
در باب انفعال آن بعد همزه مکسوره و نون ساکنه در اولش زیاد کردیم انصرف شد ۱۲ ینصرف
در اصل انصرف بعد ماضی بصیغه اسم مضارع بنا کنیم با آنکه حرف مضارع بعد در اولش [illegible]
عین الفعل مکسور لام الفعل مضموم کردیم همزه در درج کلام ساقط شد ینصرف
تصرف مجرد این صرف نقد کردیم بردیم باب تفعل با عده زده شد مجرد مزید فیه
در باب تفعل آن بعد تا مفتوحه در اولش زیاد کردیم و عین الفعل مکرر شد
از یکدیگر ادغام کردیم تصرف شد ۱۲ یتصرف در اصل تصرف بعد ماضی بصیغه
اسم مضارع بنا کنیم با آنکه حرف مضارع بعد در اولش زیاد کردیم لام الفعل
مضموم کردیم یتصرف شد ۱۲ تضارب مجرد این ضرب نقد کردیم بردیم باب
تفاعل با عده زده شد مجرد مزید فیه در باب تفاعل آن بعد تا مفتوحه در اولش و الف
در میان فا الفعل و عین الفعل زیاد کردیم تضارب شد ۱۲ یتضارب
در اصل تضارب بعد ماضی بعد خود اسم مضارع بنا کنیم با آنکه حرف مضارع بعد در اولش زیاد کردیم
لام الفعل مضموم کردیم یتضارب شد ۱۲

[illegible]

اذا التقى الساكنان حرك الاول
بالكسر

احمارّ امر حاضر مشتق از احمارر

احمارّ احمارِ احمارر احمارّا احماروا احماری احمارا احماررن

ليحمارّ ليحمارِ ليحمارر ليحمارّا ليحماروا لتحمارّ لتحمارِ لتحمارر لتحمارّا لتحماري لا احمارّ لا احمارِ لا احمارر لنحمارّ لنحمارِ لنحمارر

اقشعرّ امر حاضر مشتق از اقشعرار ماده حروف مضارع بعد ادام اه

اقشعرّ اقشعرِ اقشعرر اقشعرّا اقشعروا اقشعری اقشعرّا اقشعررن

ليقشعرّ ليقشعرِ ليقشعرر ليقشعرّا ليقشعروا لتقشعرّ لتقشعرِ لتقشعرر لتقشعرّا لتقشعري

لا اقشعرّ لا اقشعرِ لا اقشعرر لنقشعرّ لنقشعرِ لنقشعرر

ينصرف انصرافًا باب تفعّل چون تفعّل يتفعّل

تفعّلًا نحو تصرّف يتصرّف تصرّفًا باب تفاعل

چون تفاعل يتفاعل تفاعلًا نحو تضادّ يتضادّ

تضادًّا باب افعلال چون افعلّ يفعلّ افعلالًا

نحو احمرّ يحمرّ احمرارًا و در ماضی هر یک از این

پنج باب و حرف زائد سه باب استفعال چون

[illegible]

استفعل یستفعل استفعالاً نحو استخرج

یستخرج استخراجاً باب افعیلال چون افعالّ

یفعالّ افعیلالاً نحو احمارّ یحمارّ احمیراراً

و در ماضی هر یک از این دو باب سه حرف

زائد است فصل فعل رباعی مجرّد را

یک بنا ماضی است چنانکه مذکور شد مستقبل او

نیز یکی است چون فعلل یفعلل فعللة

و فعلالاً نحو دحرج یدحرج دحرجةً و دحراجاً

و مزید فیه وی سه باب است باب تفعلل چون

تفعلل یتفعلل تفعللاً نحو تدحرج یتدحرج

تدحرجاً و در ماضی از این یک باب یک حرف زائد است

باب افعنلال چون احرنجم یحرنجم احرنجاماً

باب افعلّال چون افعلّل یفعلّل افعلّالاً

نحو اقشعرّ یقشعرّ اقشعراراً و در ماضی هر یک

از این دو باب دو حرف زائد است فصل

اگر گویند که تو گفتی مصدر آن است که در آخر معنی او بفارسی تا و نون یا دال و نون باشد

اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر
مصدر آنست که در آخر معنی او بفارسی تا و نون
یا دال و نون داشته باشد چون القتل بمعنی
کشتن والضرب بمعنی زدن و فعل ماضی
و مستقبل و امر و نهی و جحد و فاعل و مفعول
و اسم زمان و مکان از مصدر مشتق اند
فصل باب فَعَلَ یَفْعُلُ النصر یاری کردن که
وی را چهارده مثال بود شش مغائب را

و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس را
که مغائب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را
و انسه که مذکر را بود چون نصر نصرا نصروا و
که مؤنث را بود چون نصرت نصرتا نصرن و
شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه
مؤنث را و انسه که مذکر را بود چون نصرت
نصرتما نصرتم و انسه که مؤنث را بود چون نصرت
نصرتما نصرتن و ان دو که حکایت نفس را بود چون

نصرت نصرنا و مستقبل او را نیز چهارده مثال

بود بر آن قیاس که در ماضی گفته شد ینصر

ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر

تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر

و دیگر ابواب پنجگانه بر این قیاس بود ماضی ضرب

ضربا ضربوا الی آخره علم علما علموا منع منعا منعوا

شرف شرفا شرفوا حسب حسبا حسبوا

مستقبل یضرب یضربان یضربون یعلم یعلمان یعلمون

یمنع یمنعان یمنعون

یحسب یحسبان یحسبون یشرف یشرفان یشرفون

تا آخر فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی می‌کنند

بزیادتی یک حرف از حروف اتین در اول وی

و این حروف را زوائد اربع خوانند و این

حروف اتین مفتوح باشد در جمیع ابواب مگر در

چهار باب باب افعال و تفعیل و مفاعلة و فعللة

که در این چهار باب مضموم باشد فصل اما

مستقبل بمعنی حال آید و بمعنی مستقبل چنانکه

گوئی انصر یعنی یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه در
لام در آید حال را باشد چون لیالکل و اگر سین در
و سوف در آید استقبال را باشد چون سیضرب
و سوف یضرب **فصل** الف در نصرا علامت تثنیه
مذکر و ضمیر فاعل است و واو در نصروا علامت جمع مذکر
و ضمیر فاعل است و تاء ساکنه در نصرت علامت تانیث
و بس همچو روی مستتر که ضمیر فاعل است و الف در
نصرتا علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است و تا علامت
تانیث فاعل است و نون در نصرن علامت جمع مؤنث

ودر

و ضمیر فاعل است و تاء مفتوحه در نصرتَ علامت واحد مخاطب
مذکر و فاعل فعل است و تما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه
مخاطب مذکر است و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه مؤنث و
فاعل فعل است و تم در نصرتم علامت جمع مخاطب مذکر
و فاعل فعل است و تاء مکسوره در نصرتِ ضمیر واحد
مخاطبه مؤنث و فاعل فعل است و تنّ در نصرتنّ
علامت جمع مخاطبه مؤنث و فاعل فعل است و تاء
مضمومه در نصرتُ علامت متکلم وحده است خواه
مذکر و خواه مؤنث و فاعل فعل است و نا در نصرنا
علامت نفس متکلم مع الغیر است خواه مذکر باشد

وخواه مؤنث و فاعل فعل است و فاعل ضرب و ضربت
شاید که ظاهر باشد چون ضرب زید و ضربت هند
یعنی اسم ظاهر باشد
و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید ضرب ای هو
و هند ضربت ای هی و یاء در یضرب علامت غیبت
و حرف استقبال و الف در یضربان علامت تثنیه مذکر و فاعل است
و نون وی عوض رفع است که در واحد بود یعنی در یضرب
و یاء در یضربون همچنان علامت غیبت و حرف استقبالست
و واو علامت جمع مذکر و فاعل فعل است و نون عوض
رفع است که در یضرب بوده است و این همه که
هست از برای مناسبت واو است و تاء در

تضرب

تضرب و تضربان علامت غائبه مونث و حرف استقبال
و الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع که
در واحد بود و یاء در یضربن علامت غائب و حرف
استقبالست و نون ضمیر جماعت مونث و فاعل فعلست
و تاء در تضرب علامت خطاب و حرف استقبال و در وی انت
مستترست دائما که فاعل فعلست و تاء در تضربان
علامت مخاطب و حرف استقبالست و الف علامت
تثنیه مذکر و ضمیر فاعل و نون عوض رفع که در واحد
بوده است و تاء در تضربون علامت خطاب و حرف
استقبالست و واو ضمیر جمع مذکر و فاعل فعلست
و نون عوض رفع که در واحد بوده و تاء در تضربین

علامت خطاب و حرف استقبالست و یاء ضمیر واحد مؤنث
و فاعل فعل و نون عوض رفع است که در واحد مذکر
بود و تاء در تفعلان علامت خطاب و حرف استقبال
و الف علامت تثنیه و فاعل فعل و نون عوض رفع که
در واحد بوده است و تاء در تفعلن علامت خطاب
و حرف استقبال و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل است
در انصر علامت متکلم وحده و انا در وی دائما مستتر
که فاعل فعلست و نون در ننصر علامت متکلم مع الغیر
و نحن در وی دائما مستتر و فاعل فعلست اما فاعل ینصر
و تنصر غائب شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید و تنصر هند
و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید ینصر ای هو و هند تنصر

ای هی

حروف ناصبه چهارست بشنو زمن ان است و لن است و کی است و اذن

ای هی فصل چون در فعل مستقبل حروف ناصبه در آیند
که ان و لن و کی و اذن است منصوب میکنند چنانکه
گویی ان اطلب و لن اطلب و کی اطلب و اذن اطلب
و نونها که عوض رفع بوده اند بنصبی ساقط شوند
چون لن یطلب لن یطلبا لن یطلبوا لن تطلب لن تطلبا
لن یطلبن لن تطلب لن تطلبا لن تطلبوا لن تطلبی لن تطلبا
لن تطلبن لن اطلب لن نطلب و نون یطلبن و تطلبن
بحال خود باقیست زیرا که ضمیر فاعلند و اگر حرف
جازمه در آید حرکت آخر را در پنج لفظ که یطلب غائب مذکر
و تطلب غائبه مؤنث و تطلب خطاب و اطلب و نطلب
که نفس متکلمند بجزمی افتد و نونها که عوض رفع
بوده اند بجزمی ساقط شوند و حروف جازمه

پنجند لم ولمّا ولام امر ولاء نهی وان فی الشرط والجزاء
چنانکه کوئی لم یضرب لم یضربا لم یضربوا ولمّا یضرب
ولیضرب ولا یضرب وان تضرب اضرب چهارده مثال
ولام امر در شش صیغه غائب داخل شود چون لیضرب
لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا لیضربن ودر دو صیغه متکلم
نیز داخل شود چون لاضرب لنضرب فصل امر مخاطب که
را از فعل مستقبل مخاطب کیرند وطریق آن است که
حرف استقبال را اگر تا است از اول وی بیندازند
واگر ما بعد حرف مستقبل متحرک باشد احتیاج بهمزه
وصل نباشد بهمان حرکت امر بنا کنند وحرکت ونون
عوض رفع که در آخر مستقبل است بوقفی بیندازند
پس در باب تفعیل امر مخاطب بدین وجه باشد چون صرّف

صرّفا

صرّفا صرّفوا الخ وبراین قیاس بود در مفاعلة کوئی
ضارب ضاربا ضاربوا الخ ودر باب فعللة
کوئی دحرج دحرجا دحرجوا الخ واگر ما بعد حرف
استقبال ساکن باشد احتیاج بهمزه افتد واگر
ما بعد آن ساکن مضموم باشد همزه وصل را
مضموم میدارند وحرکت آخر ونون عوض رفع را
بوقفی بیندازند چون انصر انصرا انصروا الخ
واگر ما بعد آن ساکن فتحه ویا کسره باشد همزه را
مکسور کنند وآخر را موقوف سازند چون
اعلم اعلما اعلموا الخ اضرب اضربا اضربوا الخ وچون
همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط کردد
در عبارت چون فاطلب ثم اطلب

[illegible]

فصل مجموع افعال بر دو نوع است لازم
و متعدی لازم آن است که فعل از فاعل تجاوز
نکند و بمفعول نرسد چون ذهب زید و قعد
عمرو و متعدی آنست که فعل از فاعل درگذرد
و بمفعول برسد چون ضرب زید عمرا
و فعل لازم را بهمزه باب افعال و تضعیف عین
باب تفعیل و با متعدی سازند چون اذهبت زیدا
و فرحته و اطلقته بر فصل بدانکه فعل
بر دو نوع است معلوم و مجهول معلوم
آنست که از برای فاعل بنا کنند چون نصر زید
و مجهول آنست که از برای مفعول بنا کنند
چون نصر زید چون فعل را برای فاعل بنا کنند

در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام الفعل را
فتحه دهند چون نصر نصرا نصروا و ضرب
ضربا ضربوا علم علما علموا شرف شرفا شرفوا
حسب حسبا حسبوا و چون فعل را برای
مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء
را ضمه دهند و عین الفعل را کسره چون
نصر نصرا نصروا و ضرب ضربا ضربوا علم علما
علموا شرف شرفا شرفوا منع منعا منعوا
حسب حسبا حسبوا الخ و در باب افعال همزه
مضموم و عین را مکسور کنند چون اکرم اکرما
اکرموا الخ و در باب تفعیل فا را مضموم کنند
و عین را مکسور چون صرف صرفا صرفوا

يُنصَرُ ويُضرَبُ ويُعلَمُ بنا باشد چون يُكرَمُ ويُعرَّفُ ويُضارَبُ
ويُشرَفُ ويُمنَعُ ويُحسَبُ ويُكتَسَبُ ويُنصَرَفُ ويُتَصَرَّفُ ويُتَضارَبُ
ويُحمَرُّ ويُستَخرَجُ ويُحمارُّ ودر رباعی مجرد
ومزید فیه لام اول را مفتوح کنند بجای عین
چون يُدَحرَجُ ويُتَدَحرَجُ ويُحرَنجَمُ ويُقشَعَرُّ

فصل بدانکه امر حاضر در فعل مجهول
بطریق امر غائب باشد پس گوئی لِتُضرَبْ
وفعل
وبر همین قیاس بود مجموع فعل ثلاثی مجرد ومزید فیه
رباعی مجرد ومزید فیه

فصل بدانکه نون
تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم
چون اُطلُبَنَّ اُطلُبانِّ اُطلُبُنَّ اُطلُبِنَّ

اُطلُبانِّ اُطلُبنانِّ ودر مجهول امر در آید چون
لِتُطلَبَنَّ لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبُنَّ لِتُطلَبِنَّ لِتُطلَبانِّ
لِتُطلَبنانِّ وبر همین قیاس در معلوم ومجهول
نهی در آید چون لا تَضرِبَنَّ لا تَضرِبانِّ لا تَضرِبُنَّ
مجهول لا تُضرَبَنَّ واو در جمع مذکر میفتد زیرا
که ضمه دلالت میکند بر واو والتباس هم نیست
ویا در مخاطبه مؤنث میفتد زیرا که کسره دلالت
میکند بر یا والتباس هم نیست ودر جمع الف
در آورند بعد از نون ضمیر تا فاصله باشد
میان نون ضمیر ونون تاکید وهرجا که نون
تاکید ثقیله در آید خفیفه نیز در آید الا در تثنیه
مذکر ومؤنث وجمع مؤنث زیرا که التقاء ساکنین
علی غیر حده لازم می آید خفیفه اُطلُبَنْ اُطلُبُنْ اُطلُبِنْ

ولا یطلبن لا یطلبن لا تطلبن لا تطلبین

فصل اسم فاعل ثلاثی مجرد بود بر وزن فاعل

چون طالب طالبان طالبون طلبة

و طلاب و طلب طالبة طالبتان طالبات

و طوالب وگاه باشد که بر وزن فعل آید

چون شرف فهو شریف و بر وزن فعل آید

چون حسن فهو حسن و بر وزن فعال

فعل فعول فعال آید چون جبان و خشن

و صعب و ذلول و شجاع و هرچه بدین

وزنها آید آنرا صفت مشبهه خوانند

فصل بدانکه صیغه فعال مبالغه را

بود در فاعل چون رجل ضراب و امراة ضرابة

مذکر و مؤنث یکسان بود و همچنین فعول

نیز مبالغه را بود چون رجل طلوب و امراة

طلوب مذکر و مؤنث یکسان بود وگاه تا

کرنا زیاده کنند برای زیادتی مبالغه چون

رجل علامة و امراة علامة مذکر و مؤنث

یکسان بود و رجل فروقة و امراة فروقة

وخفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غایب
لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوا نون ثقیله و خفیفه
بران قیاس که گذشته شد نهی لا تَعِدْ لا تَعِدَا
لا تَعِدُوا نون تاکید ثقیله بران وجه که
دانسته شد و حال بالم و لمّا بران قیاس
ست که در صحیح دانسته شد حروف ناصبه
در اید چون لن تَعِدَ لن تَعِدَا لن تَعِدُوا
مجهول ماضی وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا الخ قیاس
صحیح مجهول مستقبل یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُو
عَدُونَ تا اخر واو باز پس امد زیرا
که کسره بیفتاد اسم فاعل واعِدٌ واعِدَانِ وا
الخ اسم مفعول موعودٌ موعودانِ موعودونَ
مثال یائی

مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ المَیْسِرُ قمار باختن
ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرَا یَسَرُوا تا اخر مستقبل
معلوم یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ یَیْسِرُونَ تا اخر امر حاضر
اِیْسِرْ اِیْسِرَا اِیْسِرُوا اِیْسِرِی اِیْسِرَا اِیْسِرْنَ نون
تاکید ثقیله اِیْسِرَنَّ اِیْسِرَانِّ اِیْسِرُنَّ اِیْسِرِنَّ
اِیْسِرَانِّ اِیْسِرْنَانِّ نون تاکید خفیفه اِیْسِرَنْ
اِیْسِرُنْ اِیْسِرِنْ امر غایب لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوا
تا اخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس
صحیح بود و حق ماضی مجهول بسالکی گوئی
یُسِرَ بِهٰذَا یُسِرَ بِهٰذَیْنِ یُسِرَ بِهٰؤُلاءِ یُسِرَ بِهَاتَا
یُسِرَ بِهَاتَیْنِ یُسِرَ بِهٰؤُلاءِ یُسِرَ بِكَ یُسِرَ بِكُمَا
یُسِرَ بِكُمْ یُسِرَ بِكِ یُسِرَ بِكُمَا یُسِرَ بِكُنَّ یُسِرَ بِی

وهم چنین سب حال تا قلن اما تا من در اصل قولن
بود چون واو منقلب بالف شد والف بالتقاء ساکنین
بیفتاد قلن شد فتحه قاف را بدل کردند بضمه تا
دلالت کند بر آنکه عین الفعل که افتاده است واو
بوده است و همچنین سب حال تا آخر مستقبل
یقول یقولان یقولون تا آخر یقول در اصل
یقول بود ضمه بر واو ثقیل بود با ما قبل دادند
ود یقلن و تقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد
چنانکه در ماضی دانسته شد امر حاضر قل قولا
قولوا قولی قولا قلن اصل قل اقول بود ماخوذ
از تقول چون تا را انداختند ما بعد ساکن
بود همزه مضموم بمتابعت عین در اولش
در آوردند و آخرش را وقف کردند اقول
شد ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند ما قبل
پس واو

پس واو بالتقاء ساکنین افتاد قل شد با وجود
حرکت قاف از همزه مستغنی شدیم همزه را نیز انداختیم
قل شد و تا لازم رسید که کوئی قل ماخوذ است از تقول
چون تا را انداختند لام الفعل بوقفی ساکن گشت
و واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قل شد امر غایب لیقل
لیقولا لیقولوا تا آخر نهی لا تقل لا تقولا لا تقولوا
تا آخر نون تاکید ثقیله در امر حاضر قولنّ قولانّ قولنّ
قولنّ قولنّ قولانّ قلنانّ و نون تاکید خفیفه قولن
قولن قولن در امر غایب کولی لیقولن لیقولن لیقولا
لیقولن لتقولن آه نهی لا تقولن تا آخر در قولن
و لیقولن و لا تقولن وا و ما زلیسوا اند زیرا که
التقاء ساکنین زائل شد مجهول ماضی قیل
قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن آه قیل در اصل
قول بود کسره بر واو ثقیل بود با ما قبل دادند

بعد از سلب حرکت ماقبل واو منقلب شد بیا
وهم چنین است تا قُلْنَ ودر قُلْنَ تا آخر واو بالتقاء
ساکنین بیفتاد ضمهٔ اصلی قاف باز پس آمد تا دلالت
کند بر آنکه عین الفعل که افتاده است
واو بوده است با صورت معلوم و مجهول امر
در جمع مؤنث یکسان شد و در تقدیر مختلف
اصل قُلْنَ معلوم قْوُلْنَ بود واصل قُلْنَ مجهول
قُوِلْنَ واصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ است مستقبل
مجهول یُقَالُ یُقَالَانِ یُقَالُونَ تا آخر اصل
یُقَالُ یُقْوَلُ بود واو حرف علّه متحرک
ماقبلش حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را بماقبل
دادند واو در موضع حرکت بود ماقبلش
مفتوح قلب کردند بالف یُقَالُ شد وهم
چنین است حال دیگر الفاظ ودر یُقَلْنَ و
تُقَلْنَ

یُقال در اصل یُقْوَل که معلوم بود خواستیم مجهول بنا کنیم حرف اول را ضمه دادیم ماقبل آخر را فتحه دادیم یُقْوَل شد واو حرف علة متحرک ماقبل حرف صحیح وساکن نقل حرکت واو کردیم بماقبلش واو در موضع حرکت بعد ماقبل الآن مفتوح را قلب بالف کردیم یُقال شد ۱۲

٣٤

یُقْفَل در اصل یُقْوَل بود معلوم بود خواستیم مجهول بنا کنیم حرف اول را ضمه دادیم ماقبل آخر را فتحه یُقْوَل شد واو حرف علة متحرک ماقبل حرف صحیح وساکن نقل حرکت واو کردیم بماقبلش واو در موضع حرکت بعد ماقبل الآن مفتوح را قلب بالف کردیم یُقال شد التقاء ساکنان شد [illegible]

وتُقَلْنَ الف بالتقاء ساکنین افتاد امر غایب مجهول لِیُقَلْ
لِیُقَالَا لِیُقَالُوا تا آخر نهی مجهول لَا یُقَلْ لَا یُقَالَا لَا یُقَالُوا
تا آخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ تا آخر قائل
قاول بود واو واقع شد بعد از الف زائده
منقلب شد بهمزه قائل شد اسم مفعول مَقُولٌ
مَقُولَانِ مَقُولُونَ تا آخر اصل مَقُولٌ مَقْوُولٌ بود
ضمه بر واو ثقیل بود بماقبل دادند پس واو بالتقاء
ساکنین بیفتاد پیش بعضی واو اصلی افتاد مَقُولٌ
بوزن مَفُولٌ و پیش بعضی واو زائد افتاد
مَقُولٌ شد بوزن مَفْعُلٌ اجوف یائی از باب
فَعَلَ یَفْعِلُ البَیْعُ والبَیعُ فروختن ماضی معلوم
بَاعَ بَاعَا بَاعُوا بَاعَتْ بَاعَتَا بِعْنَ تا آخر اصل بَاعَ
بَیَعَ بود یا حرف علّه متحرک ماقبل مفتوح را قلب
بالف کردند باع شد وهم چنین است حال تا بِعْنَ و
در بِعْنَ تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحهٔ با را

الف بالتقاء ساکنین افتاد [illegible]

قائل در اصل قاول بود [illegible] واو واقع شد بعد از الف زائده منقلب شد بهمزه [illegible]

در اصل مقوول بود ضمه بر واو ثقیل بود بماقبل دادیم التقاء ساکنین شد میان دو واو [illegible] بالتقاء ساکنین افتاد [illegible] بوزن مفول [illegible] واو زائد افتاد [illegible] بوزن مفعل ۱۲

بیع در اصل بَیَعَ بود یا حرف علة متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردیم باع شد التقاء ساکنین شد میان الف و عین [illegible] ۱۲

بد بکسره کردند تا دلالت کند بر آنکه عین الفعل
که افتاده است یا بوده است نه واو و مستقبل
معلوم یَبیعُ یَبیعانِ یَبیعونَ تا آخر اصل یَبیعُ یَبْیِعُ
بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادیم یا تابع حرکت
ما قبل شد یَبیعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا با
التقاء ساکنین بیفتاد و در امر حاضر گوئی بِعْ بیعا
بیعوا تا آخر بران قیاس است که در قُل گفته شد
نون تاکید ثقیله بیعَنَّ بیعانِّ بیعُنَّ بیعِنَّ
بیعانِّ بِعْنانِّ نون تاکید خفیفه بیعَنْ بیعُنْ
بیعِنْ امر غایب لِیَبِعْ لِیَبیعا لِیَبیعوا نون تاکید
ثقیله لِیَبیعَنَّ لِیَبیعانِّ لِیَبیعُنَّ تا آخر نون
تاکید خفیفه لِیَبیعَنْ لِیَبیعُنْ لِیَبیعِنْ نهی
لا تَبِعْ لا تَبیعا لا تَبیعوا تا آخر نون تاکید ثقیله
لا تَبیعَنَّ تا آخر ماضی مجهول بیعَ بیعا بیعوا

بِعْتِ بِعْنا بِعْنَ تا آخر اصل بیعَ بُیِعَ بود کسره
بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
بیع شد و در بِعْنَ تا آخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد و
صورت معلوم و مجهول و امر در جمع مؤنث یکسان
بود و در اصل مختلف اصل بِعْنَ معلوم بَیَعْنَ
و اصل بِعْنَ مجهول بُیِعْنَ و اصل بِعْنَ امر اِبْیِعْنَ بود
مستقبل مجهول یُباعُ یُباعانِ یُباعونَ تا آخر
و در یُبَعْنَ و تُبَعْنَ الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
بر وزن یُقال اجوف واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ
الخوف ترسیدن ماضی معلوم خافَ خافا خافوا
خافَتْ خافَتا خِفْنَ تا آخر اصل خافَ خَوِفَ بود
واو حرف علت و متحرک ما قبلش مفتوح قلب بالف
کردند خاف شد و همچنین است تا خِفْنَ و اصل
خِفْنَ خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل و او بالتقاء ساکنین

بیفتاد خفن شد و در این موضع بنا بابر ارغاب
کرده اند که اصلش فَعِلَ است نه دلالت بر محذوف
چنانکه در تأکید کردند مستقبل معلوم یخاف
یخافان یخافون تا آخر اصل یخاف یخوف بود
واو حرف علت متحرك ما قبلش حرف صحیح ساکن
فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت
بود ما قبل مفتوح او قلب بالف کردند یخاف
شد ماضی مجهول خِیفَ منه خِیفَ منهما
خِیفَ منهم خِیفَ منها خِیفَ منهما خِیفَ منهن
خِیفَ منك خِیفَ منکما خِیفَ منکم خِیفَ منكِ
خِیفَ منکما خِیفَ منکن خِیفَ منی خِیفَ منا اصل
خِیفَ خُوِفَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بمناسبت
کسره ما قبل بیا کردند خیف شد مستقبل مجهول
یُخافُ منه تا آخر امر حاضر منفی خافا خافوا خافی
خافا

خافا خفن امر غایب لیخف تا آخر نهی لا یخف نون
تأکید ثقیله و خفیفه بر آن قیاس بود که
گذشت بدانکه اجوف از بن سه باب اصول
آمده است اسم فاعل از باع یبیع بائع بائعان
بائعون تا آخر ظرف بائع اسم مفعول
مبیع مبیعان مبیعون تا آخر اصل مبیع مبیوع
بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند پیش
بعضی یا افتاد مبوع شد واو را قلب بیا
کردند و ما قبل یا را مکسور کردند تا مشتبه نشود
با اجوف واوی پس مبیع شد بر وزن مفعل و پیش
بعضی واو زایده افتاد ضمه با را بکسره بدل کردند
مبیع شد اسم فاعل از خاف یخاف خائف خائفان

خائفون تا آخر اعلالش بطریق قائل است

اسم مفعول مَخُوفٌ تا آخر بر قیاس مَقُول

ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدُّعا والدَّعوة

نصر ینصر

خواندن ماضی معلوم دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ

دَعَتَا دَعَوْنَ تا آخر اصل دَعَا دَعَوَ بود واو

حرف علّه متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف

کردند دَعَا شد اصل دَعَوْا دَعَوُوا بود واو

حرف علّه متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند

والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دَعَوْا شد بر وزن

فَعَوْا واصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو

منقلب بالف شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد

دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ واصل دَعَتَا دَعَوَتَا

بود واو بالف منقلب شد والف بالتقاء ساکنین

بیفتاد

بیفتاد دَعَتَا شد زیرا که حرکت تا اصلی نیست

که در واحد ساکن بود ودَعَوْنَ بر اصل خود است

بر وزن فَعَلْنَ وهم چنین است باقی الفاظ تا آخر بر

اصل خود اند مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوَانِ

یَدْعُونَ تا آخر اصل یَدْعُو یَدْعُوُ بود ضمه بر واو

ثقیل بود انداختیم یَدْعُو شد وهم چنین است

تَدْعُو اَدْعُو نَدْعُو واصل یَدْعُونَ جمع مذکر

یَدْعُوُونَ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند

واو که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین بیفتاد

یَدْعُونَ شد بر وزن یفعون ویَدْعُونَ

جمع مؤنث بحال خود است بر وزن یفعلن و

تَدْعِینَ واحده مخاطبه مؤنث در اصل تَدْعُوِینَ

بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از آن

سلب حرکت ماقبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد
تدعین شد بروزن تفعین وچون حرف
ناصب درآید گوئی لن یدعو لن یدعوا
لن یدعوا تا آخر نونها بنیابت عوض رفعند در
پنج لفظ بیفتد بنصبی و نون ضمیر حال خود باشد
وچون حرف جازم درآید گوئی لم یدع لم
یدعوا لم یدعوا تا آخر واو در پنج لفظ بیفتد
بجزمی ونون ضمیر حال خود باقی باشد و
نونهای عوض رفع نیز بجزمی بیفتند امر حاضر
اُدعُ اُدعُوا اُدعُوا تا آخر نون تاکید ثقیله
اُدعُوَنَّ اُدعُوانِّ اُدعُنَّ اُدعِنَّ اُدعُوانِّ اُدعُونانِّ
نون تاکید خفیفه اُدعُوَن اُدعُن اُدعِن
ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیا دُعُوا تا آخر اصل دُعِیَ
دُعِوَ بود واو برای کسره ماقبل قلب یا شد دُعِیَ

ودعی داعیة داعیتان داعیات ودواع اصل داع
داعو بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبلش ضمه نبود
بیا شد داعی شد ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد التقا
ساکنین شد میانه یا وتنوین یا بالتقا ساکنین
بیفتاد داع شد بروزن فاع چون الف ولام در
آوردند یا فی خانه وتنوین بیفتاد مانند الداعی
داعیان در اصل داعوان بود واو در مرتبه
چهارم بود ماقبل وی ضمه نبود قلب بیا شد داعیان
شد اصل داعون داعوون بود واو منقلب
بیا شد داعیون ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند
بعد از سلب حرکه ماقبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
داعون شد بروزن فاعون داعیة در اصل
داعوة بود واو در مرتبه چهارم بود ماقبل وی
ضمه نبود بیا بدل داعیة شد هم چنین است حال تا آخر
اسم مفعول مدعو مدعوان مدعوون مدعوة مدعوتان

ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الرَّمْیُ بِالْیَدِ انداختن
ضرب یضرب
و دشنام دادن ماضی معلوم رَمَی رَمَیَا رَمَوْا
رَمَتْ رَمَتَا رَمَیْنَ تا آخر اصل رَمَیَ رَمَیَ بود یا متحرک
علت متحرک ما قبلش مفتوح قلب یا بالف کردند رَمَی
شد بر قیاس دَعَی ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا
تا آخر مستقبل معلوم یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ تَرْمِیْ
تَرْمِیَانِ یَرْمِیْنَ تا آخر واحد مؤنث مخاطبه و جمع
وی در صورت یکسان بود لیکن جمع بر اصل
خود است بر وزن تَفْعِلْنَ و واحد مؤنث تَرْمِیْنَ
در اصل تَرْمِیِیْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود حذف
کردند پس یائی که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین
افتاد تَرْمِیْنَ شد بر وزن تَفْعِیْنَ چون ناصبه
در اید گوئی لَنْ یَرْمِیَ لَنْ یَرْمِیَا لَنْ یَرْمُوْا تا آخر
و چون جازمه در آید گوئی لَمْ یَرْمِ لَمْ یَرْمِیَا لَمْ یَرْمُوْا تا آخر
یا جزمی

با جزمی بیفتند مثل لَمْ یَدْعُ که واو بیفتاد امر حاضر
اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اِرْمِیْ اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ نون تاکید
ثقیله اِرْمِیَنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِیَانِّ
اِرْمِیْنَانِّ نون تاکید خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْ
مِنْ مستقبل مجهول یُرْمَی یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ
تا آخر بر قیاس یُدْعَی اسم فاعل رَامٍ رَامِیَانِ
رَامُوْنَ رُمَاةٌ و رُمَّاءٌ و رُمًّی رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ
رَامِیَاتٌ و رَوَامٍ اسم مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ مَرْمِیُّوْنَ
مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود واو و یا جمع شده
بودند در یک کلمه سابق ایشان ساکن بود واو
را قلب بیا کردند و یا را در یا ادغام کردند مَرْمُیٌّ
ضمه میم را برای مناسبت یا بدل بکسره کردیم مَرْمِیٌّ
شد و هم چنین است یائی الفاظ

ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفعَلُ الرِّضا والرِّضوان
خوشنود شدن ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیا
رَضُوا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو در طرف
بود ما قبل مکسور قلب یا شد رَضِیَ شد
رَضُوا در اصل رَضِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل
بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما
ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد رَضُوا شد
بر وزن فَعُوا ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیا
رُضُوا تا آخر بر قیاس رُمِیَ مستقبل معلوم
یَرضَی یَرضَیانِ یَرضَونَ تا آخر واحده
مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه اینجا نیز در صورت
موافقند و در تقدیر مخالف زیرا که تَرضَینَ
جمع بر وزن تَفعَلنَ است و تَرضَینَ واحده
در اصلش تَرضَیِینَ بوده است بر وزن
تَفعَلِینَ یا متحرک ما قبلش مفتوح قلب با الف
کردند

کردند التقاء ساکنین شد میانه الف و یا الف
بالتقاء ساکنین بیفتاد تَرضَینَ شد مستقبل
مجهول یُرضَی یُرضَیانِ یُرضَونَ تا آخر ناقص یائی
از باب فَعِلَ یَفعَلُ الخَشیة والخَشی ترسیدن ماضی
معلوم خَشِیَ خَشِیا خَشُوا تا آخر مستقبل معلوم
یَخشَی یَخشَیانِ یَخشَونَ تا آخر مجهول رُضِیَ یُرضَی
ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفعُلُ الرِّخاء والرَّخوة
سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوا رَخُوا تا آخر
مستقبل معلوم یَرخُو یَرخُوانِ یَرخُونَ تا آخر
ماضی مجهول رُخِیَ رُخِیا رُخُوا تا آخر مستقبل
مجهول یُرخَی یُرخَیانِ یُرخَونَ تا آخر ناقص یائی
از باب فَعَلَ یَفعَلُ الرَّعی چریدن و چرانیدن ماضی معلوم
رَعَی رَعَیا رَعَوا تا آخر مستقبل معلوم یَرعَی یَرعَیانِ
یَرعَونَ تا آخر امر حاضر از رَضِیَ یَرضَی اِرضَ اِرضَیا

تا آخر و بر همین قیاس است اخش وارع وامر
حاضر از دخو برخو ارخ ارخوا ارخوا تا آخر
اسم فاعل راض وخاش وواع وراخ اسم
مفعول مرضی ومرخو ومخشی ومرعی ناقص
از باب فعل یفعل نیامده است بدان ان لفیف
مفروق از سه باب آمده است اول از باب فعل
یفعل الوقی نگاه داشتن ماضی معلوم وقی
وقیا وقوا تا آخر بر قیاس رمی ماضی مجهول
وقی بر قیاس رمی مستقبل معلوم یقی یقیان
یقون تا آخر اصل یقی یوقی بود واو انداد
چنانکه در یعد گفته شد پس حکم واوی
وی حکم مثالیست وحکم یائی ناقص است
وچون حرف ناصبه در آید گوئی لن یقی
لن یقیا لن یقوا تا آخر وچون جازمه در آید

گوئی

گوئی لم یق لم یقیا لم یقوا تا آخر امر حاضر ق قیا
قوا قی قیا قین نون تاکید ثقیله قین
قیان قن قن قیان قینان نون تاکید خفیفه
قین قن قن اسم فاعل واق واقیان واقون
تا آخر اسم مفعول موقی موقیان موقیون
تا آخر دوم از باب فعل یفعل الوجی سوده
شدن سم ستور ماضی معلوم وجی وجیا
وجوا تا آخر بر قیاس رضی ماضی مجهول وجی
تا آخر مستقبل معلوم یوجی یوجیان یوجون
تا آخر مستقبل مجهول یوجی بر قیاس یرضی
امر حاضر ایج چون ارض نون تاکید ثقیله
ایجین چون ارضین نون خفیفه ایجین
ایجین اسم فاعل واج چون راض اسم مفعول

[illegible]

سيم از باب فعل يفعل الولي دوست داشتن
ونزديك شدن ماضى معلوم ولي وليا
ولوا تا آخر چون رضي مستقبل معلوم يلي
چون يرضي مجهول ولي يولي امر حاضر
ل ليا لوا تا آخر نون تاكيد ثقيله لين
ليان لن خفيفه لين لن لي اسم فاعل والي
اسم مفعول مولي چون مرضي لفيف مقرون
از دو باب آمده است اول از باب فعل يفعل
الطوي نورديدن ماضى معلوم طوي طويا
طووا تا آخر چون رضي مستقبل معلوم يطوي
چون يرضي مجهول طوي يطوي امر حاضر
اطو اطويا اطووا تا آخر نون تاكيد ثقيله

وخففه

وخففه در اينجا بران قياس است كه در اول
گذشت اسم فاعل طاو طاويان طاوون تا آخر
اسم مفعول مطوي چون مرضي دوم از
باب فعل يفعل الشي بريان كردن ماضى
معلوم شوي شويا شووا چون رمي
مستقبل معلوم يشوي چون يرمي ماضى
مجهول شوي مستقبل مجهول يشوي امر
حاضر اشو اشويا اشووا اسم فاعل شاو
اسم مفعول مشوي فصل مهموز الفاء
صحيح از باب فعل يفعل الامر فرمودن
ماضى معلوم امر امرا امروا تا آخر مستقبل
معلوم يامر چنانكه در صحيح دانسته شد
ماضى مجهول امر امرا امروا تا آخر مستقبل

مجهول یُؤمَرُ یُؤمَرانِ یُؤمَرونَ تا آخر امر حاضر
اُومُرْ اُومُرا اُومُروا امّا اَمر اصل اُؤمُرْ اُؤمُرا بود
دو همزه جمع شده بودند در یک کلمه اول مضموم
ثانی ساکن همزهٔ ثانی را قلب بواو کردیم اُومُر شد
و اگر همزهٔ اول مکسور باشد ثانی منقلب بیا
میشود چنانکه از اَزَرَ یَأزِرُ امر حاضر ایزِرْ
میاید که اصلش اِءْزِرْ بود و اگر همزهٔ اول
مفتوح باشد ثانی منقلب بالف میشود
چنانکه در آمَنَ که اصلش اَءْمَنَ بوده
مهموز العین صحیح الزَّأْرُ آواز کردن شیر
بیشه زَأَرَ یَزْأَرُ زَأْراً چون مَنَعَ یَمْنَعُ مَنْعاً
مهموز اللام صحیح الهَنَاءُ گوارنده طعام هَنَأَ
یَهْنِئُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ فی مهموز العین
مثال

۱۳۱۲

مثال از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَأْدُ زنده در گور کردن
وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز اللام اجوف
از باب فَعَلَ یَفْعِلُ المَجِیءُ آمدن ماضی معلوم
جاءَ مستقبل معلوم یَجِیءُ امر حاضر جِئْ
نهی لاتَجِئْ اسم فاعل جاءٍ اسم مفعول مَجِیءٌ
مهموز الفا ناقص از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الاَتْیُ
آمدن اَتَی یَأْتِی چون رَمَی یَرْمِی و در امر
حاضر گوئی ایتِ اصلش اِئْتِ بود همزه برای
کسرهٔ ماقبل قلب بیا شد ایتِ شد مهموز
العین لفیف مفروق از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَأْیُ
وعده کردن وَأَی یَأْی چون وَقَی یَقِی امر حاضر
اِءِ اِئیا اُوا اِئی اِئیا اِئِینَ چون قِ اسم فاعل واءٍ اسم
مفعول مَوْئِیٌّ مهموز الفا لفیف مقرون از

ازباب فَعَلَ یَفْعُلُ الاوّل جاکریش اوی یاوی چون
لَوی یَلْوی یَطْوی امر حاضر ایو تا آخر اسم فاعل اوٍ واسم
مفعول مَاوی مهموز الفا مضاعف هم ازباب
فَعَلَ یَفْعَلُ حکم مضاعف دارد چون الأز بند زدن
ازجای بیرون رفتن اَزَّ یَأُزُّ پس حکم مهموز هر باب
حکم صحیح آن باب دارد مضاعف ازباب
فَعَلَ یَفْعُلُ المدّ کشیدن ماضی معلوم مَدَّ مَدّا
مَدّوا تا آخر اصل مَدَّ مَدَدَ بود اجتماع دو
حرف اصلی دریک کلمه از یک جنس ثقیل بود
اوّل را ساکن کردند ودر ثانی ادغام کردند مَدَّ
شد ودر مَدَدْنَ وما بعد او چون دال دوم
ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود ازین
جهة بر حال خود ماندند مستقبل معلوم یَمُدُّ

یَمُدّان

شرط وجوب ادغام آنست که دو حرف اصلی از یک جنس باشند دریک کلمه ثانی از آنها ساکن نباشد ودریک کلمه باشند فافهم [illegible]

یَمُدّان یَمُدّون تا آخر اصل یَمُدُّ یَمْدُدُ حرکت دال
اول را بمیم دادند ودر دال ثانی ادغام کردند
یَمُدُّ شد ودر یَمْدُدْنَ وتَمْدُدْنَ ادغام ممکن نه
نبود چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد مجهول
ماضی مُدَّ مُدّا مُدّوا تا آخر مستقبل مجهول یُمَدُّ
یُمَدّان یُمَدّون تا آخر امر حاضر را در مفرد مذکر چهار
وجه جایز است چون مُدَّ مُدُّ مُدِّ اُمْدُدْ بفک
ادغام ودر باقی یکوجه چون مُدّا مُدّوا اُمْدُدْنَ
مُدّی اُمْدُدْنَ ودر مفرد امر غایب نیز خواه مذکر
خواه مونث همین چهار وجه جایز است چون لِیَمُدَّ
لِیَمُدُّ لِیَمُدِّ لِیَمْدُدْ بفک ادغام و براین قیاس است
حال نهی چون لایَمُدَّ لایَمُدُّ لایَمُدِّ لایَمْدُدْ وحال
جحد چون لم یَمُدَّ لم یَمُدُّ لم یَمُدِّ لم یَمْدُدْ بفک ادغام

[illegible]

ومضاعف از سه باب اصول آید از فعَل یفعِل الفرّ
فرار کردن ماضی فرّ مستقبل یفِرّ و از باب فعِل
یفعَل البرّ نیکوئی کردن ماضی برّ مستقبل یبَرّ
و از باب فعُل یفعُل چنانکه گذشت در مدّ یمدّ و دیگر
امثال و اخوات وی از این دو باب سه وجه
جایز است [illegible] که ضمه برای موافقت عین الفعل
مستقبل بود ساقط شد و نون تاکید ثقیله
مُدَّنَّ مُدِّنَّ مُدُّنَّ مُدَّانِّ مُدَّانِّ امدُدْنانِّ
مُدَّنْ مُدِّنْ مُدُّنْ اسم فاعل مادّ مادّان مادّون
تا آخر اسم مفعول ممدود ممدودان ممدودون
تا آخر فصل مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان در
فعل ثلاثی مجرد از یفعُل بر وزن مَفعَل آید چون
مَشرَب بمعنی آشامیدن و از یفعَل نیز همچنین آید

چون قتل یقتل مَقتَل بمعنی کشتن و زمان کشتن و مکان
کشتن و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفعِل
آید بکسر عین بخلاف قاعده و قیاس چون مَطلِع
و مَشرِق و مَغرِب و مَسجِد و مَسقِط و مَنبِت
و مَفرِق و مَنسِک و مَجزِر و در این همه فتحه جایز است
و از یفعِل مصدر میمی مَفعَل آید بفتح و مکان و زمان
بر وزن مَفعِل آید بکسر چون مَجلِس و از مثال مطلقا
خواه مضموم العین باشد و خواه مکسور العین
خواه مفتوح العین همه بر وزن مَفعِل آید بکسر عین
چون مَوعِد و مَوضِع و مَوجِل و مَوسِم و مَیسِر و از
ناقص مطلقا بر وزن مَفعَل آید بفتح عین چون مَرمَی
و مَرضَی و مَرخَی و از لفیف مفروق و مقرون
و اجوف و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر

اسم آلت که ثلاث دارد
مِفعَد و مِفعَله و مِفعال

میمی به قیاس صحیح است و بدانکه مِفعال و مِفعَل
و مِفعَله آن برای آلت بود چون مِخیَط و مِفتاح و مِغرَفه
و فَعلَة بفتح فا از ثلاثی مجرد برای مرّة بود چون ضَربة
ضَربةً بمعنی یکبار زدن است و فِعلَة بکسر فا برای
هیئت و چگونگی فعل بود چون جَلَستُ جِلسَةً که
بمعنی یک نوع نشستن است و فُعلَة بضم فا
برای مقدار بود چون اَکَلتُ لُقمَةً و فُعالَة
برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چنانکه
کُناسَة و قُلامَة و بدانکه از فعل ثلاثی مزید فیه
و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم
زمان و مکان بر وزن اسم مفعول آن باب
باشند فصل بدانکه فَعَلَ یَفعَلُ مشروط است
بانکه عین الفعل یا لام الفعل او حرفی باشد

از حروف

حرف حلق شش است از روی عیان
ها و همزه حا و خا و عین و غین

از حروف حلق و آن شش است همزه و ها و عین و غین
و حا و خا و واو در مثال این باب چون وَضَعَ یَضَعُ
در مستقبلش برا که اصلش یَوضِعُ بود واو افتاد
چنانکه در یَعِدُ بعد از آن کسره را بدل بفتحه کردند
از جهة ثقالة حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ که واو
باقیست بحال خود فصل باب افعال از صحیح اَکرَمَ
یُکرِمُ اِکراماً اصل یُکرِمُ یُؤَکرِمُ بود همزه را انداختند
زیرا که در اُکرِمُ متکلم دو همزه جمع شدی بودی
و بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند
برای طرد الباب امر حاضر این باب از اصل مستقبل
گیرند که آن تُأکرِمُ است و گویند اَکرِم اَکرِما اَکرِموا
تا آخر و این همزه همزه قطع است چون متصل اکرم بما قبل خود ساقط

بدانکه همزه بر دو قسم است همزه وصل و همزه قطع همزه وصل آنست که ... در لفظ ساقط شود ... و همزه قطع آنست که ... در لفظ و نه در عبارت ساقط نگردد

نکرد چون فاکرِمْ ثم اکرِمْ حکم نون تاکید ثقیله و خفیفه
بطریق اسب که دانسته شد اسم فاعل مُکرِم اسم
مفعول مُکرَم وغالب همزه باب افعال برای تعدیه
مجرد لازم باشد چون اَذهبتُ زیداً فذهب ولتجلیه
فجلس وشاید بمعنی نحو در رفتن باشد چون
زید وامسی زید یعنی در آمد زید بصباح
ومسا وشاید که برای رسیدن چیزی باشد چون
اَحصدَ الزرعُ واَصرمَ النخلُ یعنی وقت درو کردن
غله وخرما رسید وشاید که برای کثرة باشد چون
اَثمرَ الرجلُ ای صار کثیر الجود والخیر وشاید که بمعنی
یافتن چیزی بر صفتی باشد چون احمدتُ زیداً
ای وجدته محموداً یعنی وا پسندیده یافتم مثال
واوی از باب افعال الایعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن اصلش

اوعاد

اوعاد بود واو ساکن را برای کسره ماقبل یا کردند
ایعاد شد ماضی اَوعَدَ اَوعَدا اَوعَدوا تا آخر مستقبل
یُوعِدُ تا آخر ماضی مجهول اُوعِدَ مستقبل مجهول یُوعَدُ
امر حاضر اَوعِدْ مثل اَکرِمْ اسم فاعل مُوعِد اسم
مفعول مُوعَد مثال یائی الایسار توانگر
شدن ماضی معلوم اَیسَرَ مستقبل معلوم یُوسِرُ
اسم فاعل مُوسِر اسم مفعول مُوسَر اصل ایشان
مُیسِر ومُیسَر بود یاء ساکن برای مناسبت
ضمه ماقبل منقلب بواو شد اجوف واوی
الاقامه بپا داشتن ماضی معلوم اَقامَ اَقاما اَقاموا
تا آخر اصل اَقامَ اَقوَمَ بود واو مفتوح ماقبل وی
حرف صحیح وساکن فتحه واو را بماقبل دادند واو در
موضع حرکت بود ماقبل مفتوح قلب بالف کردند

اُقام شد ودر اُقِمْنَ تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
ماضی مجهول أُقیمَ أُقیما أُقیموا تا آخر اصل أُقْیِمَ أُقْوِمَ
بود کسرهٔ واو را بماقبل دادند واو را یا کردند أُقیمَ
شد ودر أُقِمْنَ تا آخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
مستقبل معلوم یُقیمُ یُقیمانِ یُقیمونَ تا آخر اصل
یُقیمُ یُقْوِمُ بود کسرهٔ واو را بماقبل دادند واو را بای
کسرهٔ ماقبل منقلب یا شد یُقیمُ شد ودر یُقِمْنَ
وتُقِمْنَ یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول
یُقامُ یُقامانِ یُقامونَ تا آخر اصل یُقامُ یُقْوَمُ
بود فتحهٔ واو را بماقبل دادند واو را قلب بالف
کردند یُقامُ شد ودر یُقَمْنَ وتُقَمْنَ الف بالتقا
ساکنین بیفتاد امر حاضر أَقِمْ أَقیما أَقیموا تا آخر نون

نون تاکید

نون تاکید ثقیله أَقیمَنَّ أَقیمانِّ أَقیمُنَّ تا آخر خفیفه
أَقیمَنْ أَقیمُنْ أَقیمِنْ اسم فاعل مُقیمٌ تا آخر اصل
مُقْیِمٌ مُقْوِمٌ بود اعلالش بر قیاس یُقیمُ است اسم
مفعول مُقامٌ اصل مُقامٌ مُقْوَمٌ بود اعلالش
بر قیاس یُقامُ است نهی لا یُقِمْ تا آخر جحد لم یُقِمْ
تا آخر واِقامَةٌ در اصل اِقْواماً بود فتحهٔ واو را نقل
کردند بماقبل واو متحرک الاصل ماقبل مفتوح را قلب
بالف کردند التقاء ساکنین شد میانه دو الف
والف بالتقاء ساکنین بیفتاد اقاما شد عوض
محذوف تاء مصدریه در آخرش در آوردند
اِقامَةً شد الاجوف یائی الاِطارَة پرانیدن
ویایکه ماضی أَطارَ مستقبل یُطیرُ امر حاضر
أَطِرْ نهی لا تُطِرْ اسم فاعل مُطیرٌ اسم مفعول مُطارٌ

ناقص واوی الارضاء خوشنود کردن ارضی یرضی
ارضاء المرضی المرضی ارض لا ترض نون ثقیله
نون خفیفه ارضین ارضاء در اصل ارضاو بود
واو واقع شده بود در اخر بعد الف زائده همزه
گشت بهمزه و هم چنین حال هر واو و یاء که در آخر بعد
از الف زائده باشد چون کساء و رداء که اصل کساو
و رداو بود لفیف مقرون الایجاء سوده کردن سم ستور
اوجی یوجی ایجاء الموجی للموجی اوج لا توج
لفیف مقرون الاهواء قصد کردن اهوی یهوی
اهواء المهوی المهوی اهو لا تهو مضاعف
الاحباب دوست داشتن احب یحب احبابا
المحب المحب احب لتحب احبب لا تحبب لا تحب
مهموز الفاء الایمان بگرویدن امن یؤمن ایمانا

اصل ایمانا ا ءمانا بود دو همزه جمع شد نزد ربا
کلمه دوم ساکن اول مکسور بود قلب بیاء کردند
ایمانا شد و در امن قلب بالف کردند و در اومن
قلب بواو کردند چنانچه در ما تقدم گذشت
و در یؤمن و مؤمن قلب همزه بواو جایز است
امر حاضر امن امنا امنوا تا اخر نون ثقیله
امنن امنان امنن تا اخر نون خفیفه امنن
امنن امنن اسم فاعل مؤمن اسم مفعول مؤمن
باب تفعیل این باب برای تکثیر بود چون فتح الباب
و فتحت الابواب و مات الابل و موتت الابل
و لمبالغه ای مبالغه بین ابیه چون فرح زید و فرحته
و ابرای نسبت ابیه چون فسقته و کفرته
و مصدر این باب بیرون تفعیل آید و بمعنی

فعالین اید چون کذبوا بایاتنا کذابا و بروزن تفعلة

و فعال هم مجاید چون تبصرة و سلاما و کلاما و وداعا

وصحیح ومثال واجوف ومضاعف این باب برین

قیاس است ناقص یائی از باب تفعیل ثنّی یثنّی

تثنیة المثنّی المثنّی ثنّ لاتثنّ و مصدر وی

دائما بروزن تفعلة اید وگاه باشد که بروزن

تفعیل اید بجهة ضرورة شعری فهی تنزّی دلوها

تنزیا کما تنزّی شهلة صبیا و مهموز

هر باب همچو صحیح ان باب باشد چنانکه دانسته

شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص

دارد چون وصّی یوصّی توصیة وطوّی یطوّی

تطویة باب مفاعلة اصل این آنست که درمیان

دو کس

دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری ان کند که

دیگری با وی چنین کند آن یکی در لفظ فاعل و دیگری

مفعول باشد چون ضارب زید عمرا وشاید که این

دو کس نباشد چون سافرت دهرا وعاقبت

اللص و مصدر این باب بروزن مفاعلة و فعال

و فیعالا اید چون قاتل یقاتل مقاتلة وقتالا

وقیتالا وصحیح ومثال واجوف این باب برین

قیاس اید چون ضارب و واعد و قاول و ناقص

یائی المراماة بابیکه تیر انداختن باهمدیگر رامی یرامی

مراماة المرامی المرامی رام لاترام ولفیف همچون

ناقص و مهموز هر باب همچو صحیح ان باب است

مضاعف المحاجة والحجاج بابیکه بکردو کسی کردن

حاجّ یحاجّ محاجّة وحجاجا اصل معلوم

محایب ومجهول محایب بود بعد از ادغام هر دو
یکسان شدند مگر در جمع مؤنث غایب وخطاب
چون تحابین وتحابین وهمچنین اسم فاعل
ومفعول بر یک صورت شد در لفظ چون محابّ
لکن در تقدیر مختلفند اصل فاعل محابِب واصل
مفعول محابَب بود امر حاضر حابّ حابِّ حابِب
نهی لا تحابّ لا تحابِّ لا تحابِب باب انفعال
این باب برای مطاوعه فعل است چون
جمعته فاجتمع ونشرته فانتشر ومعنی مطاوعه
آنست که آنچه آن فعل را قبول کند وممتنع
نشود چون کسرت الکوز فانکسر وشاید
که بین اثنین باشد چون باب تفاعل چون انخصم
زید وعمرو ومعنی فعل باشد چون جلد فانجلد

مثال واوی الاتّهاب قبول هبه کردن اتّهب یتّهب
اتّهابا فهو متّهب ومتّهب اتّهب لا تتّهب اصل اوتهب
یوتهب اوتهابا بود واو را تاء بنا کردند وتاء را
در تاء ادغام نمودند وگاه باشد که گویند ایتعد
یأتعد ایتعادا مثال یائی ایتسر یأتسر ایتسارا
واتّسر یتّسر اتّسارا اتّسر لا تتّسر اجوف واوی
الاجتیاب قطع کردن بیابان اجتاب یجتاب
اجتیابا اسم فاعل واسم مفعول هر دو مجتاب لیکن
اسم فاعل در اصل مجتوِب بود اسم مفعول مجتوَب
امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا لفظ ماضی وامر
بهم مشتبه شدند در تثنیه وجمع لکن اصل ماضی
اجتوبا اجتوبوا بود اصل امر اجتوِبا اجتوِبوا
مجهول اجتیب یجتاب اصل اجتوب یجتوب

بود کسره واو را بما قبل دادند بعد از حذف حرکت
ما قبل واو قلب بیا شد اُجْتِیبَ شد و در اجوف یائی
کوئی الاِجْتِیاب برگزیدن ماضی معلوم اِجْتابَ تا آخر
مستقبل معلوم یَجْتابُ و در ماضی مجهول کوئی اُجْتِیبَ
اصلش اُجْتُیِبَ بود کسره یا را بما قبل دادند بعد
از سلب حرکت ما قبل اُجْتِیبَ شد امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتابا
اِجْتابُوا تا آخر نهی لا تَجْتَبْ اسم فاعل و مفعول مُجْتابٌ بر قیاس
مُجْتابٌ ناقص یائی الاِجْتِباءُ برگزیدن اِجْتَبی
یَجْتَبِی اِجْتِباءً المُجْتَبِی المُجْتَبی اِجْتَبِ لا تَجْتَبِ مضاعف
الاِمْتِداد کشیدن اِمْتَدَّ یَمْتَدُّ اسم فاعل و مفعول
مُمْتَدٌّ لکن فاعل مُمْتَدِدٌ و مفعول مُمْتَدَدٌ امر حاضر
اِمْتَدَّ اِمْتَدِّ اِمْتَدِدْ نهی لا تَمْتَدَّ لا تَمْتَدِّ لا تَمْتَدِدْ
لفظ ماضی و امر در این باب بیکطور یکیند لکن

بحسب

بحسب تقدیر مختلفند چنانکه گذشت باب انفعال
این باب متعدی نباشد از برای مطاوعه فَعَلَ باشد
چون کَسَرْتُ الکُوزَ فَانْکَسَرَ و شاید که مطاوعه اَفْعَلَ
شکستم کوزه را پس او قبول شکستن کرد
باشد چون اَزْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ و بنا نمیشود این باب
بیقرار کردم فلانرا پس او قبول بیقراری کرد
مگر از چیزی که در او علاج و تأثیری باشد یعنی
گفته نمیشود مثل اِنْکَرَمَ و اِنْعَدَمَ و غیرهما زیرا که
صرفیون چون مختص ساختند این باب را بمطاوعه
پس التزام نمودند که بنا نهاده شود این باب از
چیزهائی که اثرش ظاهر باشد از جهة تقویت
این معنی که ذکر کرده شد و معنی مطاوعه ظاهر
بودن حصول اثر است اجوف واوی الانقیاد
رام شدن ماضی معلوم اِنْقادَ تا آخر و مجهول اُنْقِیدَ
که اصلش اُنْقُوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل

دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل
مکسور قلب بیا کردند انقید شد مستقبل
معلوم ینقاد تا آخر و مجهول ینقاد اسم فاعل
و مفعول منقاد امر حاضر انقد نهی لا ینقد جحد
لم ینقد ناقص یائی الانمحاء سوده شدن انمحی
ینمحی انمحاء المنمحی المنمحی انمح لا ینمح و برین قیاس
بود لفیف مقرون چون انزوی ینزوی فهو
منزو و ذاک منزوا امر انزو نهی لا ینزو مضاعف
از باب انفعال الانصباب ریخته شدن انصب
ینصب فهو منصب و ذاک منصب منه
امر حاضر انصب انصب انصب نهی لا ینصب
لا ینصب لا ینصب باب استفعال این باب

منصب منه چرا گفته شد
بجهت آنکه منصب فعل لازم
اسم مفعول بنا نشود مگر
بواسطه حرف جر

برای

برای طلب فعل باشد چون استکتب و استخرج
و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون
استحجر الطین و استنوق الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد
باشد چون استکبر و استعظم مثال واوی
الاستیجاب سزاوار چیزی شدن ماضی معلوم
استوجب مستقبل یستوجب استیجابا فهو
مستوجب و ذاک مستوجب استوجب لا یستوجب
بر قیاس صحیح اجوف واوی الاستقامه راست
شدن استقام یستقیم استقامة المستقیم المستقام
استقم لا یستقم بر قیاس اقام یقیم ناقص یائی
الاستحیاء خجل زدن استحیی یستحیی استحیاء المستحیی
المستحیی استحی و لا یستحی لفیف مقرون الاشتهاء
شهوت داشتن اشتهی یشتهی اشتهاء فهو مشتهی

وذاك مستحیٍ ا استحی لا یستحی وشاید که گویند استحی

یستحی استحیاءً فهو مستحیٍ وذاك مستحیٰ امر استحِ

نهی لا تستحِ مضاعف الاستتباب تمام شدن کار

استتب یستتب استتبابا اسم فاعل مستتب

اسم مفعول مستتب امر حاضر استتبب استتب

استتب وبرین قیاس است امر غایب ونهی وجحد

باب تفعّل این باب برای مطاوعه فعّل باشد

چون قطّعته فتقطّع وبمعنی تکلّف وتشبّه نیز

آید چون تحلّم وتزهّد وبمعنی مهلت آید چون تجرّع

چون در مستقبل باب تفعّل وتفاعل وتفعلل دو تا

جمع شود جایز است که یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکة

وتزاورُ عن کهفهم وتصدّی ناقص یائی التمنّی

آرزو کردن تمنّی یتمنّی تمنّیا اصل مصدر تمنّیا تو

یعنی خوردم آب جرعه جرعه بعد از جرعه

تنزّل الملائکة در اصل تتنزّل الملائکة بود یک تا حذف کردند تنزّل الملائکة شد

همه را

تمنّی الجهد با یای بکسره کردند تمنّیا شد اسم فاعل متمنّی

اسم مفعول متمنّا امر حاضر تمنّ نهی لا تتمنّ جحد لم یتمنّ

مضاعف التحبّب دوستی کردن تحبّب یتحبّب تحبّبا

المتحبّب والمتحبّب تحبّب لا تتحبّب بر قیاس صحیح باب

تفاعل اصل این باب اشتراک میان دو کس

باشد هم چنانکه در باب مفاعلة لیکن مجموع

در اینجا بحسب صورت فاعل باشند چون تضارب

زید وعمرو ودر مفاعلة بحسب صورت یکی

فاعل باشد ودیگری مفعول وشاید که بمعنی اظهار

چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد چون تجاهل

زید وتمارض عمرو وشاید که بمعنی افعل باشد

چون تساقط ای أسقط کقوله تعالی تساقط

علیک رطبا جنیا ای تسقط ناقص واوی

یعنی اظهار مرض در بیماری کرد

تجاهل اظهار جهل کرد

یعنی زید وعمرو

التصابی عشق تصابی یتصابی تصابیاً فهو
در مصدر بدل بکسره شد چنانکه در باب تفعّل
گذشت المتصابی المتصابی تصاب لا تتصاب
ناقص یائی الترامی با یکدیگر انداختن ترامی
یترامی ترامیاً بر قیاس تصابی مضاعف
التحابب یکدیگر را دوست داشتن تحابّ یتحابّ
تحابّاً اسم فاعل و مفعول متحابّ امر حاضر تحابّ
تحابِّ تحابب نهی لا تتحابّ لا تتحابِّ لا تتحابب و بر
قیاس مستجد و امر غایب و در این باب ماضی
و امر بیک صورت شد لکن فرق ظاهر است فصل
بدانکه فاء الفعل در باب تفعّل و تفاعل هر گاه یکی
این یازده حرف باشد که تا و ثا و دال و ذال و زا
و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا است

روا باشد

روا باشد که تا را از جنس فا کنند و ساکن نمایند و در فا
ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل در آورند
پس مر تطهّر یتطهّر تطهّراً فهو متطهّر و ذاك المتطهّر
گوئی اطّهّر یطّهّر اطّهّراً فهو مطّهّر و ذاك مطّهّر
و در تدارك یتدارك تداركاً فهو متدارك و ذاك المتدارك
گوئی ادّارك یدّارك ادّاركاً فهو مدّارك و ذاك المدّارك
و در قرآن مجید آمده است المزّمّل و المدّثّر و ادّارأتم فا
ادّارأتم فیها و بر این قیاس بود اتّرّب یتّرّب اتّرّباً فهو
متّرّب و ذاك متّرّب و اثّابع یثّابع اثّابعاً و اثّبّت یثّبّت
اثّبّتاً و اثّاقل یثّاقل اثّاقلاً و ادّثّر یدّثّر ادّثّراً و ادّارك
چنانکه گذشت و اذّكّر یذّكّر اذّكّراً و اذّابج یذّابج
و ازّمّل یزّمّل ازّمّلاً و ازّاور یزّاور ازّاوراً و اسّمّع
یسّمّع اسّمّعاً و اسّارع یسّارع اسّارعاً و اشّجّع یشّجّع

واشاعر یشاعر اشاعراراً واشعَلّ یشعَلُّ اشعِلالاً واصعالَّ
یصعالُّ اصعیلالاً واضرّغ یضرّغ اضرِغاغاً واضاغّ یضاغُّ
اضیغاغاً واطهّر چنانکه گذشت واطّابق یطّابق اطّابقاً
واطّرف یطّرف اطّرفاً واظّهّر یظّهّر اظّهّراً واظّاهر
یظّاهر اظّاهراً فصل باب اکثر عین افعلاد باب افتعال
چون یکی از این یازده حروف باشد روا بود که تاء افتعال
را ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع
شوند پس روا بود بعضی حرکت تا را بفا دهند و در اختصم
یختصم اختصاماً چنین گویند خَصَّم یَخَصِّمُ خِصّاماً فهو
مُخَصِّمٌ وذاك مُخَصَّمٌ امر حاضر خَصِّمْ و بعضی فا را حرکت
بکسره می دهند گویند خِصِّمَ یَخِصِّمُ خِصّاماً باب افعلال
الاحمرار سرخ شدن احمرّ یحمرّ احمراراً فهو وذاك المحمرّ
مجهول ماضی اُحمُرَّ مستقبل مجهول یُحمَرُّ امر حاضر احمَرَّ احمِرِّ احمَرِرْ

ونهی وحیل بدین قیاس است باب افعیلال الاحمیرار
احمارّ یحمارّ احمیراراً اسم فاعل واسم مفعول محمارٌّ امر حاضر
احمارَّ احمارِّ احمارِرْ بدین قیاس است نهی وجحد
باب فَعْلَلَ دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً دِحْراجاً فهو مُدَحْرِجٌ
وذاك مُدَحْرَجٌ امر حاضر دَحْرِجْ نهی لا تُدَحْرِجْ باب تَفَعْلُل
تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً فهو مُتَدَحْرِجٌ وذاك مُتَدَحْرَجٌ امر
تَدَحْرَجْ نهی لا تَتَدَحْرَجْ باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجاماً
فهو مُحْرَنْجِمٌ وذاك مُحْرَنْجَمٌ امر حاضر احرنجم نهی لا تحرنجم
باب افعلّال اقشعرّ یقشعرّ اقشعراراً فهو مقشعرّ
وذاك مقشعَرّ امر حاضر اقشعرَّ اقشعرِّ اقشعرِرْ باب
باب افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است چون
اِقْعَنْسَسَ یَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْساساً که حروف
اصولش قعس است وافعوّال نیز آمده است چون

اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذاً و انفعال نیز آمده است چون
اِغْشَوْشَبَ يَغْشَوْشِبُ اِغْشِيشَاباً و افعنلی نیز
آمده است چون اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِى اِسْلِنْقَاءً بدانکه
مجموع همزه‌ها که در اول ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی
مزید فیه است همزهٔ وصل است که در درج کلام بیفتند
و همچنین همزه‌هایی که در اول مصدرها و امرهای این
ابواب است الا همزه باب افعال که همزه قطع است و ساقط
نمیشود در درج کلام نه در ماضی و نه در امر و نه در
مصدر فصل بدانکه ذَهَبَ را چون با متعدی کنی
چنان گوی ذَهَبَ بِهِ ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِمْ ذَهَبَ بِهَا
ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكَ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ
بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِي ذَهَبَ
بِنَا و در اسم مفعول گوی مَذْهُوبٌ بِهِ مَذْهُوبٌ بِهِمَا
مَذْهُوبٌ بِهِمْ بدانکه الف تاء و سین استفعال

کاه

کاه باشد که او را متعدی کنند چون سارَ بِهِ
و سایرته و خرج زید استخرجته فتم هذا الکتاب
بعون الله الملک الوهاب فی یوم الثلث سلخ شهر
شعبان المعظم علی ید اقل خلق الله و اضعف
عباد الله حسین بن المرحوم المبرور العباس
الروغبادکی لجنب المسیطر آقا
محمد باقر طول الله عمره
وفقه الله تعالی لما یحب
بحق نبیه

١٣١٢ دلیل ١٣١٢

امید که حضرت از دعای خیر فراموش نفرمایند و السلام

ماه ذیقعده سنه ... روز ... (١٥)
... دو شنبه ...

اين باب جواب است از سؤال مقدر تقرير سؤال اين است تو گفتى هر ماضى مفتوح العين مضارع بفتح عين
مى آيد در ديگر عين الفعل يا لام الفعل حرف حلق باشد چه ميگوئى در اين باب كه ماضى مفتوح العين
مضارع بفتح عين آمده است وحال آنكه حرف حلق ندارد جواب اين باب شاذ است يعنى مخالف

قياس است اگر كسى بگويد عقاب باب شاذ باشد وحال آنكه در افصح كلام وارد است كه ويابى الله الا ان يتم نوره جواب شاذ بر سه قسم است مخالف قياس وموافق استعمال شد مسموع موافق قياس ومخالف استعمال شد سمع ومخالف قياس ومخالف استعمال شد مسموع بر سم اول وثانى مقبول است وسوم ثالث شاذ مرد ود در باب از جمله شاذ مقبول است

يَفْعُلُ بضمّ العين او يَفْعِلُ بكسر العين نحو نصر ينصر وضرب يضرب وقد يجيء على يَفْعَلُ بفتح العين اذا كان عين فعله او لامه حرفا من حروف الحلق وهي ستّة الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سَأَلَ يَسْأَلُ ومنع يمنع وأبى يأبى شاذّ وان كان ماضيه على فَعِلَ مكسور العين فمضارعه على يَفْعَلُ

بفتح

بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذّ من نحو حسب يحسب ولخواته وان كان ماضيه على فَعُلَ مضموم العين فمضارعه على يفعُل بضمّ العين نحو حسن يحسن واما الرباعي المجرّد فهو على فَعْلَلَ كدحرج يدحرج دحرجة ودحراجا واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلثة اقسام الاول ما كان ماضيه

على اربعة احرف كافعل نحو اكرم يكرم اكراما وفعّل

نحو فرّح يفرّح تفريحا وفاعل نحو قاتل يقاتل مقاتلة

وقتالا وقيتالا الثاني ما كان ماضيه على

خمسة احرف وهو نوعان اما اوله التاء

مثل تفعّل نحو تكسّر يتكسّر تكسّرا وتفاعل

نحو تباعد يتباعد تباعدا واما اوله

الهمزة مثل انفعل نحو انقطع ينقطع انقطاعا

وافتعل نحو اجتمع يجتمع اجتماعا وافعلّ نحو

احمرّ يحمرّ احمرارا الثالث ما كان ماضيه

على ستة احرف مثل استفعل نحو استخرج

يستخرج استخراجا وافعالّ نحو احمارّ يحمارّ

احميرارا وافعوعل نحو اعشوشب يعشوشب

اعشيشابا وافعوّل نحو اجلوّذ يجلوّذ

اجلوّاذا وافعنلل نحو اقعنسس يقعنسس

افعنساساً وافعنلى نحو اسلنقى يسلنقى

اسلنقاءً واما الرباعي المزيد فيه

فامثلته تفعلل نحو تدحرج يتدحرج

تدحرجاً وافعنلل نحو احرنجم يحرنجم

احرنجاماً وافعلل نحو اقشعر يقشعر

اقشعراراً ثم ينقسم الفعل

اما متعد وهو الذي يتعدى من الفاعل الى

المفعول به كقولك ضربت زيداً ويسمى ايضاً واقعاً

ومجاوزاً واما غير متعد وهو الذي لم

يتجاوز من الفاعل كقولك حسن زيد ويسمى

ايضاً لازماً وغير واقع والتعدية

في الثلاثي المجرد بتضعيف العين

او بالهمزة كقولك فرحت زيداً واجلسته

وبحرف الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به

فصل في امثلة تصريف هذه الافعال

اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى

وجد في الزمان الماضي فالمبني

للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا نحو

نصر او كان اول متحرك منه مفتوحا

نحو افتعل ومن على هذا فعلل وتفعلل

وانفعل

١٣١١

وانفعل وافعل واستفعل وافعال وافعوعل

ولا تعتبر حركات الالفات في اوائلها

فانها زائدة تثبت في الابتداء وتسقط

في الدرج والمبني للمفعول منه وهو

الذي لم يسم فاعله ما كان اوله مضموما

كفعل وفعلل وفوعل وتفعل وتفعلل

او كان اول متحرك منه مضموما نحو انفعل واستفعل

وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم وما

قبل آخره يكون مكسورا ابدا تقول انصرني

واستخرج الامر واما المضارع فهو ما كان

في اوله احدى الزوائد الاربع وهي الهمزة

والنون والتاء والياء تجمعها انيتَ

وانيتَ او ناتي فالهمزة للمتكلم وحده

والنون له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب

مفردا او مثنى ومجموعا مذكرا كان

او مؤنثا وللغائبة المفردة ولمثناها والياء

للغائب المذكر مفردا او مثنى ومجموعا

ولجمع المؤنث الغائبة وهذا يصلح للحال والاستقبال

تقول يفعل الآن ويسمى حالا وحاضرا

غدا ويسمى مستقبلا فاذا ادخلت عليه السين

او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل

بزمان الاستقبال واذا دخلت عليه لام الابتداء
اختص بزمان الحال نقول ليفعل وفى التنزيل
انى ليحزننى فالمبنى للفاعل منه ما كان
حرف المضارعة منه مفتوحا الا ما كان
ماضيه على اربعة احرف فان حرف المضارعة
منه يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم
ويقاتل ويفرح وعلامة صحة بناء هذه الاربعة
للفاعل

للفاعل كون الحرف الذى قبل اخره مكسورا
ابدا امثاله من يفعل بضم العين نحو ينصر ينصران
ينصرون الى اخره وقس على هذا يضرب ويعلم
ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح وينكسر و
يتباعد وينقطع ويجتمع ويحمر ويحمار و
يستخرج ويعشوشب ويقعنسس ويسلنقى
ويتدحرج ويحرنجم ويقشعر فالمبنى للمفعول منه

ما كان حرف المضارع منه مضموماً وما قبل

آخره مفتوحاً ابداً نحو يُنصَر ويُكرَم

ويُقاتَل ويُفرَّح ويُستخرَج واعلم انه يدخل

على الفعل المضارع ما ولا النافيتان

فلا تُغيِّر صيغته تقول لا ينصر لا ينصران

لا ينصرون الخ ولكن لا ما ينصر ما ينصران

ما ينصرون الخ ويدخل الجازم فيحذف منه حركة

الواحد

الواحد والواحدة ونون التثنية والجمع المذكر

والواحدة المخاطبة ولا يحذف نون جماعة

المؤنث فانه ضمير كالواو في جمع المذكر

فتثبت على كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا

لم ينصروا الخ ويدخل الناصب فيبدل

من الضمة فتحة ويسقط النونات سوى

نون جمع المؤنث فتقول لن ينصر لن ينصرا

لن ينصروا الى آخره ومن الجوازم لام الامر
يعنى و از جمله جوازم لام امر است

فتقول فى امر الغايب لينصر لينصرا

لينصروا الى آخره وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج

وغيرها ومنها لاء الناهية فتقول
يعنى و از جمله جوازم لاء ناهيه است

فى النهى الغايب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا

الى آخره وفى نهى الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا
ودر نهى حاضر

وهكذا قياس ساير الامثلة اما الامر بالصيغة
يعنى اما امر بصيغه

فهو

فهو امر الحاضر فهو جار على لفظ المضارع المجزوم
جارى است بر لفظ مضارع مجزوم

فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا
پس اگر بوده باشد ما بعد حرف مضارع متحرك

فتسقط منه حرف المضارع وتاتى بصورة الباقية
پس ساقط ميكنى تو از المضارع حرف مضارع را ومى‌آورى باقى را

مجزوما فتقول فى امر الحاضر من تدحرج
مجزوم پس ميگويى تو در امر حاضر از تدحرج

دحرج دحرجا دحرجوا الى آخره وكذلك فرح وقاتل

وتكسر وتباعد وتدحرج وان كان ما بعد
واگر بوده باشد ما بعد

حرف المضارعة ساكنا فتحذف منه حرف المضارعة
پس حذف ميكنى تو از المضارع حرف مضارع

وتأتي بصورة الباقي مجزوما زيد في أوله

همزة وصل مكسورة إلا أن يكون عين المضارع

منه مضموما فتضمها تقول انصر انصر انصروا

لكي وكذلك اضرب واعلم وانقطع واجتمع واستخرج

وفتحوا همزة أكرم بناء على الأصل المرفوض

فإن أصل تكرم تأكرم اعلم أنه إذا اجتمع تاآن

في أول مضارع تفعّل وتفاعل وتفعلل

فيجوز

فيجوز إثباتهما نحو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج

ويجوز حذف احديهما كما ورد في التنزيل

فإنك لن تصدّى ونارا تلظّى وتنزّل الملائكة

ومتى كان فاء افتعل صادا أو ضادا أو طاء

أو ظاء قلبت تاؤه طاء فتقول في افتعل

من الصلح اصطلح ومن الضرب اضطرب

ومن الطرد اطّرد ومن الظلم اظطلم وكذلك

جمع منتصر فانه نحو اصطلح يصطلح فهو مصطلح

[illegible]

ومن كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء

[illegible]

قلبت تاؤه دالا تقول في افتعل من الدرء

[illegible]

ادّرأ ومن الذكر اذّكر ومن الزجر ازدجر

ويلحق الفعل غير الماضي والحال نونان

[illegible]

للتأكيد خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة

از برای تاکید خفیفه ... ساکنه ... ثقیله ... مفتوحه ...

الا فيما يختص به وهو فعل الاثنين وجماعة النساء

[illegible]

فهي مكسورة فيهما ابدا تقول اذهبانّ

[illegible]

للاثنين واذهبنانّ للنسوة فيدخل الالف

از برای تثنیه ... از برای جمع ...

بعد نون جمع المؤنث ليفصل بين النونات

[illegible]

ولا تدخلهما الخفيفة لانه يلزم التقاء الساكنين

[illegible]

على غير حده فان التقاء الساكنين انما

[illegible]

يجوز اذا كان الاول حرف مد والثاني

[illegible]

مدغما نحو دابّة ويحذف من الفعل

[illegible]

[illegible]

معهما النون التي في امثلة الخمسة

وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون

وتفعلون وياء تفعلين ويحذف واو يفعلون

وتفعلون وياء تفعلين الا اذا انفتح ما قبلهما

نحو لا تخشون ولا تخشين ولتبلون

واما النون ويفتح آخر الفعل اذا كان فعل الواحد

والواحدة الغائبة ويضم اذا كان فعل الجماعة

المذكور ويكسر اذا كان فعل الواحدة المخاطبة

فتقول في امر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة

لينصرن لينصران لينصرن لينصرنان الخ وبالخفيفة

لينصرن لينصرن لتنصرن فتقول في امر الحاضر

مؤكدا بالنون الثقيلة انصرن انصران انصرن

انصرنَّ انصرانِّ انصرنانِّ وبالحقيقة انصرنَ انصرنْ

انصرنِ وقس على هذا سائر نظائره واما

اسم الفاعل من الثلاثي المجرد فالاكثر ان

يجيء على وزن فاعل تقول ناصرٌ ناصران ناصرون

الخ واما اسم المفعول منه على وزن مفعول

تقول منصورٌ الخ وتقول ممرورٌ به ممرورٌ بهما

ممرورٌ بهم ممرورٌ بها ممرورٌ بهما ممرورٌ بهنّ

فيثنى

فيثنى ويجمع ويذكر ويؤنث الضمير فيما يتعلق

بحرف الجر لا اسم المفعول وفعيل قد يجيء

بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى

المفعول كالقتيل بمعنى المقتول واما ما زاد

على ثلثة احرف فالضابطة فيه ان تضع

في موضع حرف المضارع ميم المضمومة

وتكسر ما قبل اخره في الفاعل وتفتح في المفعول

نحو مُكرِمٍ ومُكرَمٍ ومُدحرِجٍ ومُدحرَجٍ ومُستخرِجٍ

ومُستخرَجٍ وقد يستوي لفظ الفاعل

والمفعول في بعض المواضع كمُحابٍّ ومُنحابٍّ

ومُنقادٍ ومُختارٍ ومُضطرٍّ ومُعتدٍّ

ومُنصبٍّ ومُنصبٍّ فيه ومُتحابٍّ ومُنحابٍّ عنه

ويختلف في التقدير فصلٌ في المضاعف

ويقال له الاصمّ وهو من الثلاثي المجرّد والمزيد فيه

ما كان عينه ولامه من جنس واحد كردّ واعدّ

فانّ اصلهما ردد واعدد ومن الرباعي ما كان

فاؤه ولامه من جنس واحد وكذلك عينه (الاولى)

ولامه الثانية من جنس واحد ويقال له

المطابق ايضاً نحو زلزل وانّما الحق المضاعف

بالمعتلات لانّ حرف التضعيف يلحقه الابدال

كقولهم امليت بمعنى امللت والحذف كما [illegible]

مَسِسْتُ وظَلْتُ بفتح الفا وكسرها ويقال

اي مَسِسْتُ وظَلِلْتُ واحسيتُ

يلحقه الادغام ويجوز ان يسكن حرف الاول

ويدرج في الثاني ويسمى الاول مدغما

والثاني مدغما فيه وذلك واجب في نحو

مَدَّ يَمُدُّ واعدّ يُعِدُّ وانقدّ ينقدّ واعتدّ

يعتدّ واسودّ يسودّ واسوادّ يسوادّ ما لم يكن

يطمانّ واستعدّ يستعدّ وتمادّ يتمادّ وهكذا

هذه الافعال اذا بنيتها للمفعول نحو مُدَّ يُمَدُّ

ونظايره وفي نحو مَدٍّ مصدرا وكذلك

اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واو الضمير او

ياؤه نحو مدّا امدّوا ومدّي وممتنع في نحو

مَدَدْتُ ومَدَدْنا ومَدَدْنَ الى مددت

ومَدَدْنَ ويَمْدُدْنَ وتَمْدُدْنَ ولا يَمْدُدْ ما لم يكن

وجايز اذا دخل الجازم على الفعل الواحد

فان كان مكسور العين كيفر او مفتوح العين

كيعض فتقول لم يفر ولم يعض بفتح اللام وكسرها

ولم يفرر ولم يعضض بفك الادغام وكذا

حكم يفر ويعض ويجار فان كان مضموم

العين فيجوز حركات الثلث مع الادغام

وفك فتقول لم يمد بحركات الدال ولم يمدد

بفك الادغام

بفك الادغام وكذا حكم الامر فتقول فر وعض

بفتح اللام وكسرها وافرر واعضض بفك الادغام

ومد بحركات الدال وامدد بفك الادغام

فتقول في اسم الفاعل ماد مادان مادون

الخ فتقول في اسم المفعول ممد وممدود

فصل في المعتل فهو ما كان احد اصوله حرف علة

وهي الواو والياء والالف وتسمى حروف المد

والالف والياء حيث تكون منقلبة عن واو وياء

ودر این لحاظ یکه حرف علت باشد منقلب از

وانواعه سبعة الاول المعتل الفاء ويقال

ونوع معتل هفت است یکم اول از آن معتل الفاء یعنی گفته شود

له المثال لمماثلته الصحيح في احتمال الحركات الثلث

معتل الفاء را بسبب مماثلت بودن مثال الصحیح در احتمال حرکات ثلثه

اما الواو فتحذف من الفعل المضارع الذي يكون

اما پس واو حذف کرده شود از فعل مضارع آنکه باشد

على يفعل بكسر العين ومن مصدره الذي يكون

و حذف کرده شود واو از مصدر آنچنانکه باشد

معتل الفاء مصدر

على فعلة بكسر وتسلم في ساير تصاريفه

وسالم کرده شود واو در سایر تصاریف معتل

نحو وعد يعد عدة ووعدا فهو واعد

حذف کرده اند حذف کرده اند واو را حذف کرده اند وعدا

وذاك موعود وعد ولا تعد وكن للحق موفي

یعنی حذف کرده شود واو در شش

يموت فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت

پس هرگاه که زایل کرده شود کسره مابعد واو عود کرده شود

الواو المحذوف فقيل نحو لم يوعد وتثبت في يفعل

یعنی ثابت کرده شود واو در یفعل

بالفتح كوجل يوجل ايجل فتقلب الواو ياء لسكونها

قلب کرده شود واو بیا [illegible]

وانكسار ما قبلها فان انضم ما قبلها

و مکسور بودن ماقبل او پس اگر مضموم باشد ماقبل یاء منقلبه از واو

اعيدت الواو المحذوفة فقيل يوجل بايجل

عود کرده شود واو حذف شده

تلفظ بالواو وتكتب بالياء وتثبت في يفعل بالضم

یعنی تلفظ کرده شود بواو وکتابت کرده شود بیا یعنی ثابت کرده شود واو در

كوجه يوجه اوجه ولا توجه وانما حذفت
الواو من يطأ ويسع ويضع ويقع ويدع و
لانها في الاصل يفعل بالكسر ففتحة العين لكون
الحلق ومن يذر لكونه بمعنى يدع واثبتوا
ما صح يدع ويذر وحرف الحلق اصلا على
انه واو واما الياء فتثبت على كل حال نحو
يمن ييمن ويسر ييسر ويئس ييأس ونقوا

في افعل من اليائي ايسر يوسر ايسارا فهو موسر
تقلب الياء فيهما واوا لسكونها وانضمام ما قبلها
وتقوا في افتعل منهما اتّعد يتّعد اتّعادا
فهو متّعد واتّسر يتّسر اتّسارا فهو متّسر
ويقال ايتعد ياتعد ايتعادا فهو موتعد
وايتسر ياتسر فهو موتسر وهذا مكان موسر فيه
وحكم ودّ يودّ كحكم عضّ يعضّ فتقول ودّك كعضّك

الثاني المعتل العين ويقال له الاجوف وذو الثلثة

لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت

عن نفسك امّا الثلاثي المجرّد فتقلب عينه

في الماضي الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما

وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع

اصلهما صون وبيع قلبت الواو والياء

الفا فان اتصل به ضمير المتكلم او المخاطب او جمع المؤنث

نقل فعل من الواوي الى فعل ومن اليائي الى فعل

دلالة عليهما ولم يغير فعل ولا فعل اذا كانتا

اصليين مثل طاب وهاب اصلهما طيب وهيب

ونقلت الضمة والكسرة الى الفاء وحذفت العين

لالتقاء الساكنين فتقول صنت صانا صانوا الخ

وتقول بعت باعا باعوا الخ واذا بنيته للمفعول

كسرت الفاء من الجميع فتقول صين صينا صينوا

واعتلالهما بالنقل والقلب ويبيع واعتلاله بالنقل وتقول
في المضارع يصون ويبيع واعتلالهما بالنقل
ويخاف ويهاب واعتلالهما بالنقل والقلب
ويدخل الجازم فتسقط العين اذا سكن ما بعده
وتثبت اذا تحرك ما بعده نحو لم يصن لم يصونا لم
وكذلك القياس لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا الخ ولم يخف ولم
يخافا لم يخافوا الخ وقس عليه الامر نحو صن صونا

صونوا

صونوا صوني صونا صنّ وبالتاكيد صوننّ صونانّ
صوننّ صوننّ صونانّ صننانّ وبع بيعا بيعوا
بيعي بيعا بعن وخف خافا خافوا خافي خافا
خفن وبالتاكيد بيعنّ وخافنّ ومزيد الثلاثي
لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي اجاب يجيب
اجابة واستقام يستقيم استقامة وانقاد ينقاد
انقيادا واختار يختار اختيارا واذا بنيتها للمفعول

قلت أجيب يجاب واستفهم يستفهم وانقيد

ينقاد واختير يختار والأمر منها أجب أجيبا

واستفهم استفهما وانقد انقادا واختر اختارا

ويصح نحو قوّلا وقاولا وتقوّلا وتقاولا وتزيّن و

وتزيّن وساير وتساير واسودّ يسودّ

وابيضّ وابياضّ وكذا سائر نظائرهما

من الثلاثي المجرد يعتل بالهمزة كصائن وبائع

والمزيد فيه

ومن المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب

ومستفهم ومنقاد ومختار واسم المفعول

من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف

كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول

عند سيبويه وعين الفعل عند أبي الحسن

الأخفش وبنو تميم يثبتون الواو والياء في مفعول

مبيوع ومن المزيد فيه يعتل بالنقل والقلب

ان اعتلّ فعله كمجاب ومنقاد ومختار الثالث

المعتل اللام ويقال له الناقص وذو الاربعة ايضاً

لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت

عن نفسك نحو غزوت ورميت فالمجرد تقلب

منه الواو والياء الفاً اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما

كغزى ورمى وعصا ورحى وكذلك الفعل

الذي زاد على ثلثة احرف كاعطى واشترى

واستقصى

واستقصى واسم المفعول منها كالمعطى

والمعطى والمشترى والمستقصى وكذلك

اذا لم يسمّ فاعله من الفعل المضارع كقولك

يُعطى ويُغزى ويُرمى واما الماضي فتحذف

اللام منه في مثال فعلوا مطلقاً وفي مثال

فعلت وفعلتا اذا انفتح ما قبلها وتثبت في غيره

فتقول غزا غزوا غزت غزتا غزون الى رمى

ورميا رموا الى ورضى رضيا رضوا الى وكذلك

سَرُوا وسَرُوا واسرُوا وانما فتحت ما قبل واو الضمير في
غزوا ورموا وضمت ما قبلها في رضوا وسروا
كذا واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد
حذف اللام فان انفتح ما قبلها ابقى على الفتح
وان انضم او انكسر ضُمّ واصل رضوا رضيوا فنقلت
حركة الياء الى الضاد وحذفت لالتقاء الساكنين
واما المضارع فيسكن الواو والياء والالف
في الرفع نحو يغزو ويرمي ويخشى ويحذف

الواو والياء والالف في الجزم وتفتح الواو والياء
في النصب وتثبت في حالة النصب في الواحد
ويسقط الجازم والناصب النونات سوى النون
الجمع المؤنث فتقول لم يغز لم يغزوا لم تغزوا ولم يرم
لم يرميا لم يرموا ولم يرض لم يرضيا لم يرضوا لن يغزو
ولن يرمي ولن يرضى وتثبت لام الفعل
في فعل الاثنين وجماعة الاناث وتحذف
من فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة

تقول في يفعُل بالضمّ يغزو يغزوان يغزون

ويستوي فيه لفظ جماعة الذكور والاناث

في الخطاب والغيبة ويختلف في التقدير

نون جمع المذكر يفعون وتفعون ووزن

جمع المؤنث يفعلن وتفعلن وتقول يرمي

يرميان يرمون الخ واصل يرمون يرميون

ففعل به ما فعل بيرضوا وكذا احكم كل ما كان

قبل لامه مكسورا كيهدي ويبني وينجي

ويبري

ويبري ويستدعي ويشتري ويرعوي

ويعروري وتقول يرضى يرضيان يرضون

وكذا قياس كل ما كان قبل لامه مفتوحا

نحو يعطى ويتصابى ويتقلسى ولفظ

الواحدة المؤنث كلفظ الجمع المؤنث في باب

يرمي ويرضى والتقدير مختلف فوزن

الواحدة المؤنث تفعلين وتفعين ووزن جمع المؤنث

تفعلن وتفعلن والامر منها اغز اغزوا

اغزوا ارم ارميا ارموا ارض ارضيا ارضوا

فاذا ادخلت عليه نون التاكيد اعيدت اللام

المحذوفة فقلت اغزون وارمين وارضين

واسم الفاعل منها غاز غازيان غازون غزاة غزي

رام وراض واصل غاز غازو قلبت الواو

لتطرفها وانكسار ما قبلها كما قلبت في غزي

ثم قالوا

ثم قالوا اغازية لكل المؤنث مع المذكر والاناث

لما بينهما ونقول في المفعول من الواوي

مغزو ومن اليائي مرمي تقلب الواو

ياء ونكسر ما قبلها لان الواو والياء اذا اجتمعتا

في كلمة واحدة والاولى منهما ساكنة

قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء ونقول

في مفعول من الواوي علو ومن اليائي بغي

ومن فعل من الواوي صبي ومن اليائي شري

والمزيد فيه يقلب واوه ياء كل واو وقعت

رابعة فصاعداً ولم يكن ما قبلها مضموماً

قلبت ياءً فتقول اعطى يعطي واعتدى

يعتدي واستشرى يستشري وتقول مع الضمير

اعطيت واعتديت واستشريت وتعاديا

ومن اجتبا الرابع المعتل العين واللام ويقال له

اللفيف المقرون فتقول شوى يشوي شيًّا

مثل رمى يرمي رميًا وقوي يقوى قوةً

وروي يروى ريًّا مثل رضي يرضى رضًا

فهو ريان وامرأة ريّا مثل عطشان وعطشى

وأروى كأعطى وحيي كرضي ويجوز

حيّ يحيى حيوة فهو حيّ وحيًّا وحييًا

فهما حيّان حيّوا وحَيِيُوا فهم احياء

ويجوز فيه حيّوا كرضوا واحيى كارضى

واحيى يحيى وحاي يحاي محاياة واستحيى

يستحيي استحياء ومنهم من يقول استحى

يستحي استحِ وذلك لكثرة الاستعمال كما

قالوا لا ادرِ في لا ادري الخامس المعتل

الفاء واللام ويقال له اللفيف المفروق فتقول

وقى

ونحكم في يقي يقيان يقون والامر

منه قِ فيصير على حرف واحد ويلحقه الهاء

في الوقف نحو قِهْ وتقول في التاكيد قِيَنَّ

قِيانِّ قُنَّ الخ وتقول وَجِيَ يَوجى كرضي

يوجى والامر ايجَ كارضَ السادس المعتل

الفاء والعين واللام كيَيَّن في اسم مكان

وويّا ولا يبنى منه فعل السابع المعتل

الفاء والعين واللام وذلك واو وياء لا غير

الحرفين فصل في بيان المهموز حكم المهموز

في تصاريف فعله حكم الصحيح لان الهمزة حرف

صحيح لكنها قد تخفف اذا وقعت في غير اول

لانها حرف شديد من اقصى الحلق فثقل

اما بالف كابصر او مثل كانر بقلب الهمزة

واوا لان الهمزتين اذا التقتا في كلمة واحدة

ثانيهما

ثانيهما ساكنة وجب قلبها بجنس حركة ما قبلها

كآمن واومن وايمانا فان كانت الاولى

همزة وصل تعود الثانية عند الوصل اذا انفتح

ما قبلها نحو الى الهدى ائتنا وحذفت الهمزة

في خذ وكل ومر على غير قياس لكثرة

الاستعمال وقد يجيء اومر على الاصل

وتعود الثانية عند الوصل كقوله وأمر اهلك

بالصلق وانذر بانذر وهنا بهنا كضرب يضرب
ايذن كاضرب وادب يادب اكرم بكرم اودب
ومثل ابتل كمنع يمنع والامر ابتل
كامنع ويجوز سال يسال اسل واب يؤوب
اب وساء يسوء سوء كصان يصون
وجاء يجيء كالا يكيل كل فهو ساء وجاء
واب واسا ياسو كدعا يدعو واتى يأتي
كرمى

كرمى يرمى والامر ايت كارم ومنهم من يقول
ت تشبيها له بخذ ويلزمه الها في الوقف
فتقول ته ووأى يأى كوفى يفي واوى
ياوى ايا كشوى يشوى شيا ايو كاشو ونأى
ينأى كرعى يرعى انأ كارع وكذا فيأى
رأى يرى لكن العرب قد اجتمعت على
حذف الهمزة من مضارعه فقالوا يرى

ببابِ يرونَ واتفق في خطاب المؤنث

لفظ الواحد والجمع لكن وزن الواحد تفعلين

والجمع تفعلن نا اذا امرت منه فقلت على

الاصل ارءَ كاسعَ وعلى الحذف رِ ويلزمه

في الوقف هاء رِه وبالتاكيد رَيَنَّ

رَيانِّ رَوُنَّ رَيِنَّ رَيانِّ رَيْنانِّ فهو راءٍ

راؤون كرامٍ وذاك مرئي كمرمي وبناء افعل

مخالف لاخواته انهم فتقول ارى يرى اراءة

واراءً واراية فهو مُرٍ مُريان مُرون فهي مُرِية

مُريتان مُرِيات وذاك مُرى مُريان مُرون

مُراة مُراتان مُرَيات والامر منه ارِ اريا اروا

وبالتاكيد ارينَّ اريانِّ ارُنَّ الى النهي لا تُرِ

لا تريا لا تروا وبالتاكيد لا ترينَّ لا تريانِّ لا ترونَّ

وتقول في افتعل من المهموز الفاء ايتكل

والتلى كاقتضى

فصل في بناء اسمي الزمان

والمكان من يفعِل بكسر العين على مفعِل

بكسر العين كالمجلس والمنبت ومن يفعَل

ويفعُل بفتح العين وضمها على مفعَل بالفتح كا

لمذهب والمقتل والمشرب والمقام وشذ

المسجد والمشرق والمطلع والمجزر والمفرق والمنبت

والمسقط والمنسك وحكي الفتح في بعضها و

الفتح

الفتح في كلها هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام

واما غيره فمن المعتل الفاء يكون عينه مكسورا

ابدا كالموضع والموعد ومن المعتل اللام مفتوح

عينه ابدا كالمرمى والمرجى وقد تدخل

على بعضها تاء التأنيث كالمظنة والمقبرة

بر بعض از ان مذکورات

والمشرقة وشذ المقبرة والمشرفة بالضم ومما زاد

على الثلاثة كاسم المفعول كالمدخل والمقام

مثل اسم مفعول است

وإذا كثر الشيء بالمكان قيل فيه مفعلة من الثلاثي
المجرد فيقال أرض مسبعة ومأسدة ومذأبة
ومبطخة ومقثاة وأما الاسم الآلة فهو ما
يعالج به الفاعل المفعول لوصول الأثر إليه فيجيء
على مثال مفعل ومفعال ومفعلة نحو محلب
ومكسحة ومفتاح ومصفاة وقالوا مرقاة
على مثل ومن فتح اراد المكان ومشتق من هم
ومسعط

ومسعط ومدهن ومنخل ومكحلة ومحرضة بضم
الميم والعين وجاء مدق ومدقة على القياس
تنبيه المرة من المصدر الثلاثي على فعلة بالفتح
نحو ضربة ضربة وقومة قومة وما زاد على
الثلاثة بزيادة التاء كالإعطاءة والانطلاقة
والاستخراجة إلا إذا كانت التاء فيه فالوصف
بالواحدة كقولك رحمة رحمة واحدة ودحرجة

دحرجة واحدة والفِعلة بالكسر لنوع من الفعل

تقول زيد حسن الطِعمة والجلسة تمت الكتاب

بعون الله الملك الوهاب في يوم السبت شهر ذي

ذيقعدة الحرام على يد اقل [illegible] المرحوم

العباد [illegible] باقي لاجل جناب [illegible]

آقا سيد محمد باقر اطول الله عمره

وسيلة توفيقه في كتابة سنة شهور :

خيريت دليل ١٣١٢

علمهم الله عند الحيرة وعند الممات وبهم عليكم درجة الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على جزيل نواله

والصلوة على نبيه محمد وآله اجمعين

اما بعد فهذا مختصر في حصر العوامل على

ما ذكره الشيخ الامام عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني رحمه الله تعالى مشتمل على اصل سابق وفصل لاحق

فالاصل العوامل مائة وهي لفظية ومعنوية

پس اصل سابق آن است كه عوامل صد تا است و آن عوامل بر دو قسم است لفظية و معنوية

فاللفظية سماعية وقياسية اما السماعية

پس عوامل لفظية بر دو قسم است سماعية و قياسية

اما عوامل سماعية

عمل افعال ناقصه رفع اسم است ونصب خبر

فاحد وتسعون ومنها الافعال وهي اربعة

پس بود یک عامل ... ودوم از آن نود ویک عامل افعال است و ...

انواع الافعال الناقصة ترفع الاسم وتنصب الخبر

اول از آن انواع افعال ... ناقصه ... رفع اسم ...

وهي ثلثة

وهي ثلثة عشر كان وصار واصبح وامسى

یعنی افعال ناقصه سیزده است

واضحى وظل وبات ومازال ومابرح

وضع مادام از برای توقیت امر مخاطب است بثبوت خبر از برای اسم مثل اجلس مادام زید
جالسا یعنی بنشین مادامیکه زید نشسته است اجلس فعل ما مصدریه دام فعل است از افعال
ناقصه زید اسمش جالسا خبرش ما با بعد خود بتأویل مصدر مجرور بتقدیر کلمه حین یعنی
اجلس مدة دوام جلوس زید یعنی بنشین مادامیکه نشسته است زید

وما فتئ وما انفك وما دام وليس

وافعال المقاربة ترفع الاسم وخبرها

اگر گویند افعال مقاربه را افعال مقاربه چرا گویند جواب چونکه این افعال نزدیک میکنند خبر را
از برای اسم ... از این جهت افعال مقاربه گویند

یعنی افعال مقاربه رفع اسم است و نصب خبر مثل افعال ناقصه

وضع عسى از برای رجا است و خبرش باید فعل مضارع با ان باشد مثل عسى زید ان یقوم
یعنی امید است که زید بایستد عسى فعل است از افعال مقاربه زید اسمش ان ناصبه یقوم فعل ضمیر فاعل
این جمله خبر ان با ما بعد خود بتأویل مصدر مجرور بتقدیر کلمه ...
خبر عسى چرا باید مضارع با ان باشد جواب چون عسى از برای رجا است ...
وضع کاد از برای استقبال است ... وضع کاد و کرب ...
... زید یقوم کاد و کرب ... افعال مقاربه زید اسم یقوم فعل ضمیر فاعل جمله خبر

الفعل المضارع وهي اربعة عسى و

كاد وكرب واوشك وافعال المدح والذم

ترفع الاسمين اولهما معرف بلام الجنس

والثاني مخصوص بالمدح والذم وهي اربعة

نعم وبئس وساء وحبذا وقد

يضمر الفاعل ويفسر بنكرة منصوبة او بما

عمل افعال قلوب نصب مبتدا و خبرست بنابر مفعولیة

[illegible]

وَافعالُ القُلوبِ تَنصِبُ المبتدأَ والخبرَ

چهارم از انواع افعال قلوبست نصب مبتدا و خبرا

على المفعوليةِ وهي سبعةٌ حسبَ وخالَ وظنَّ

بنابر مفعولیة وان افعال قلوب هفت است

وضع حسب وظن وخال از برای شک است

مثال خال چون خلت زیدا فاضلا

حسبت زیدا فاضلا

مثال ظن چون ظننت زیدا فاضلا

[illegible]

[illegible]

وَعلمَ وَزعمَ وَوجدَ وَرأى اذا كنَّ

وضع علم ووجد ورای از برای تعیین است

بمعنى علِمَ وَيمنعها التعليقُ وفيها

وجد ورای بمعنی علم یعنی دانستن

یعنی منع میکند افعال قلوب را از عمل تعلیق

مراد بتعلیق ابطال عمل افعال قلوبست

بر سبیل وجوب لفظا لا معنا و آن در مواضع

واقع میشود که افعال قلوب قبل از همزه استفهام و ما نافیه و لام ابتدا

[illegible]

اسماء الافعال وهي نوعان اسماء الاخبار

اسما اسمیست که بمعنی افعالند وان اسما افعال دو قسمند

ترفع اسما واحدا وهي ثلثة هيهات وشتان

رفع میدهند اسم واحد را وان اسما اخبار سه اسمند

وسرعان واسماء الاوامر تنصب اسما

دویم ازان دو نوع اسما اسمیست که بمعنی فعل امرند

واحدا وهي ستة رويد وبله ودونك

وان اسما اوامر شش اسمند

وعليك وها وحيهل ومنها الأسماء

وهي نوعان أسماء تنصب أسما نكرة

اسم نكره را

على التمييز

على التمييز وهي أربعة عشر إذا

ركبت مع أحد إلى تسعة وتسعة

اسم نكره

وكم الاستفهامية وتنصب الخبرية اذا

فصل بينها وبين مميزها وكاين بمعنى

عهد كم استفهاميه وخبريه نصب اسم واحدست نابر تميزيه

عهد كاين نصب اسم واحدست نابر تميزيه

عهد كذا نصب اسم واحدست نابر تميزيه

كم الخبرية وكذا اذا كني به عن عدد

واسماء تجزم المضارع على معنى ان الشرطية

يعني جزم ميكنند فعل مضارع را بنابر معنى ان شرطيه

عهد اسماء هر اندم جزم كردن فعل شرط وجزاء راست

وضع من از برای ذوی العقول است مثل من تکرم اکرمه یعنی کسی را که اکرام بکنی تو اکرام میکنم من هم

اسم است از اسما جوازم متضمن معنی ان شرطیه لفظا مبنی بر سکون است محلا منصوب است مفعول به

از برای تکرم ... فعل شرط ... جمله فعل شرط ... جمله جزای شرط

وضع ما از برای غیر ذوی العقول است مثل ما تصنع اصنع یعنی چیزی را که تو صنعت میکنی تو صنعت

میکنم من ... وضع ای از برای اعم است یعنی گاهی از برای ذوی العقول است و گاهی از برای غیر ذوی العقول

مثل ایا تضرب اضرب و ایا تصنع اصنع ... چیزی را که صنعت بکنی تو صنعت میکنم من

وَهِيَ تِسْعَةٌ مَنْ وَمَا وَاَيٌّ وَمَتٰى وَاَيْنَ

وَاَنّٰى وَمَهْمَا وَحَيْثُمَا وَاِذْمَا وَالْاَخِيرَانِ

...

عدد حروف مشبهه بالفعل نصب اسم و رفع خبر است

...

اِلَّا مَعَ مَا وَمِنْهَا الْحُرُوفُ وَهِيَ سِتَّةُ اَنْوَاعٍ

الْحُرُوفُ الْمُشَبَّهَةُ بِالْفِعْلِ تَنْصِبُ الْاِسْمَ وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ

اول از آن شش نوع حروف مشبهه است که شباهت دارند بفعل نصب میدهند ... و رفع میدهند خبر را

...

وهي ستة إنّ وأنّ وكأنّ ولكنّ

وليت ولعلّ وما تكفّها عن العمل والحرفان

[illegible]

ووضع ليت از براى تمنى است [illegible] ليت زيدا قائم [illegible]

كه زيد قائم [illegible] ليت الشباب يعود يوما [illegible]

ووضع لعلّ از براى ترجّى است [illegible] لعلّ زيدا قائم [illegible] اميد است كه زيد قائم

[illegible]

المشبهتان بليس وهما ما ولا يعملان عمله

[illegible]

وإذا انتقض النفي بإلا أو تقدّم الخبر لم تعملا

[illegible]

ما زيد قائما [illegible] ليس زيد قائما [illegible]

وان كانت لا لنفي الجنس فهي نقيضة ان

وعاملة عملها الا ان النكرة المفردة فانها مبنية

معها

معها على الفتح والحروف الناصبة للاسم

وهي سبعة الواو بمعنى مع ولا تنصب

وَيَا وَأَيَا وَهَيَا وَأَيْ وَالهَمْزَةُ فَهَذِهِ الخَمْسَةُ

هِيَ حُرُوفُ النِّدَاءِ تَنْصِبُ المُنَكَّرَ وَالمُضَافَ

وَيَا يُضَادِعُهُ

يَكُونُ مَعَهَا الفِعْلُ أَوْ مَعْنَاهُ مَنْصُوبًا يُسَمَّى

المَفْعُولُ مَعَهُ وَالَّا لِلاسْتِثْنَاءِ إِلَّا إِذَا كَانَ

مُفَرَّغًا

وَيَا

الّا المفردة المعرفة فانّها مضمومة والحروف

الناصبة للمضارع وهي اربعة ان ولن

وكي واذا اذا لم يعتمد ما بعدها على ما قبلها

وتضمر ان بعد ستة احرف وهي حتّى

ولام كي ولام الجحد واو بمعنى الى او

وواو الصرف والفاء في جواب الاشياء

الستة

الامر والنهي والنفي والاستفهام

والتمني والعرض والحروف الجازمة

مثال اول انکه در جواب امر واقع شده و بعد ازو اضمار ان کرده باشند مثل زرنی فاکرمک

[illegible]

في جواب الاشياء الستة التي تجاب

در جواب اشیاء ستة

بالفاء الا النفي في الحروف الجازمة وهي

[illegible]

۱۳ ۱۳

وهي خمسة لم ولما ولام الامر ولا

في النهي وان في الشرط والجزاء نحو ان تضرب اضرب

[illegible]

سبعة عشر حرفا من والى وعن وعلى

(معلا حرف اينه)

وفي ورب وحتى والكاف واللام

والباء وواو القسم وتاؤه ومذ ومنذ

وحاشا وعدا وخلا وقد تكف

العمل بما نحو ربما زيد قائم

ما كه كراهر ... بجهة همكه صدارت ... شهرانشه

وَتُوضَعُ بَدَلَهَا الْوَاوُ وَاَمَّا الْقِيَاسِيَّةُ

فَسَبْعَةٌ مِنْهَا الْفِعْلُ مُطْلَقًا يَرْفَعُ الْفَاعِلَ

وَيَنْصِبُ

وَيَنْصِبُ الْمَفْعُولَ بِهِ اِذَا كَانَ مُتَعَدِّيًا

مِنْ وَاحِدٍ اِلَى ثَلٰثَةٍ وَيَنْصِبُ لَازِمًا كَانَ

او متعدياً المتعدّ وظرف الزمان والمكان والمفعول معه
والمفعول له والحال والتميز ومنها اسم الفاعل يعمل

عمل يفعل

عمل يفعل من فعله اذا كان للحال او الاستقبال معتمداً
على مبتدأ او موصوف او ذي حال او حرف نفي او
حرف استفهام

وقد يعمل الظرف وما يجري مجراه على شريطة اسم الفاعل
ومنها اسم المفعول يعمل عمل يفعل من فعله بشريطة

اسم الفاعل والصفة المشبهة كاسم الفاعل شرطا
وعملا والمصدر يعمل عمل فعله الا اذا كان مطلقا

والاسم التام وتامه باحد الاشيا الاربعة
التنوين ونون التثنية والجمع والاضافة

فينصب ما بعده على التمييز والاسم المضاف
يجر المضاف اليه واما المعنوية فاثنان احدهما

والفصلُ اللاوحقُ العواملُ الماان تعمُ

على سبيل الابتداء بحيث يليه المعمولُ

اوعملا